٣٢٠٩٨

هذا وقف ظل الله في الأرض والنور اللامع المسمى السلطان ابن السلطان
ابن السلطان السلطان أبو الفتح عثمان خان ابن السلطان
مصطفى خان وفقه الله في حل أمور الأنام وجعل ألطافه عامة
سارية على العباد والسلام وأنا الداعي
الحاج إبراهيم حنيف المفتش بأوقاف
الحرمين المحترمين
عفي عنه

بسم الله الرحمن الرحیم حمد بی حد و مدح بی عد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که
همچنانک در بدو فطرت اولی وهو الذی یبدأ الخلق که حقایق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد هیولی انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور در مدارج
استکمال از صورتی بصورتی و حالی بحالی گرداند که خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا تا چون بنهایت تربیت رسید و اثر حصول شایستگی قبول
در وی پیدا آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت که ویسئلونک
عن الروح من امره بیک دفعه که وما امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون
کلمح بالبصر او هو اقرب در وی پوشاند تا وجود اول او رقم تمامی
یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که
ثم انشاناه خلقا آخر باز بدو فطرت در عود نشأت ثم یعیده معنویت
انسان را که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و آنجا یعنی در بدو وجود
بیک لمحه یافته بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا
صالحا بتجرید ذات و تحلیه صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بصوالح اعمال سالها بل حالا آجالا از مرتبه بمرتبه و منزل بمنزل
می گذراند تا آنگاه که بامعاد ارجعی الی ربک رساند صورت مستعار او که لباس
اول هیولی اولی انسانی بود در کون اول چندان تخمیر و ترشیح مخصوص شده
دفعه واحده استرداد کند که فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون

تا

تا چون نداء لمن الملک الیوم را جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک
در فضاء عالمهاء ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید و عده
کما بداکم تعودون بانجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته
ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود سزاوار
نثار وجود مقدس سرور راه نمایان دین و مهتر پیشوایان اهل یقین محمد مصطفی
باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و جهالت بنور ارشاد و هدایت اوست
و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او
صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا محرر این مقالات
و مؤلف این رسالت حجة الحق سلطان الحکماء المتقدمین و المتأخرین مولانا و سیدنا
نصیر الحق والملة والدین برد الله مضجعه گوید تحریر این کتاب که موسوم است
باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تغلب روزگار جلای وطن بر سبیل
اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه قهستان پای بند
گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب مذکورست در تالیف شروع
پیوست بموجب قضیه و داریهم ما دمت فی دارهم و ارضهم ما کنت فی ارضهم
و نص کلما یوقی المرء به نفسه و عرضه کتب له به صدقة جهت استخلاص
نفس و عرض از وضع دیباجه بر صیغتی موافق عادت آن جماعت در نثار اطراء
سادة و کبراء ایشان و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت

اهل شریعت و سنت ... بود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور
ساخته شد و بحکم آنک مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است
و بموافقت و مخالفت مذهبی و نحلتی تعلق ندارد طلاب فواید را با اختلاف
عقاید بمطالعهٔ آن رغبت افتاد و نسخها بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلّت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه
روزگار عمّت معدلته این بنده را سپاسدار را از مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل در باب فضائل این کتاب را
بشرف مطالعهٔ خود مشرف کردانیده بودند و نظر رضای ایشان رقم ارتضا
بر آن کشیده خواست که دیباجهٔ کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل کرداند
تا از وصمت آنک کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پس از وقوف بر حقیقت حال
و ضرورتی که باعث بوده بر آن مقال بی ملاحظهٔ معنی لعلّ له عذراً و انت تلوم
خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباجه بدل آن تصدیر ایراد کرد اگر
ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند مفتتح کتاب
برین طرز کنند بصواب نزدیکتر باشد والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تألیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم
بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثناء ذکری که میرفت از کتاب الطهارة

که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت
آن بایراد بلیغترین اشارت در فصیحترین عبارت پرداخته چنانک این سه
بیت که پیش از این در قطعهٔ گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کلّ فضیلة — وصار لتکمیل البریّة ضامنا
مؤلّفه قد ابرز الحقّ خالصا — بتألیفه من بعد ما کان کامنا
ووسّمه باسم الطهارة قاضیا — به حقّ معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله درّه — فما کان فی نصح الخلائق خائنا

محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از
زبان تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اهل روزگار که بیشتر از
حلیت ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی چنان تالیفی زینت فضیلتی حاصل
شوند احیای خیری بود هر چه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت
را بانقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی دیگر بر خیال عرضه کرد گفت
معانی بدان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گوئی قبایست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن عین مسخ کردن باشد و هر
صاحب طبعی که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون نماند
و دیگر که هرچند آن کتاب مشتمل بر شریفترین بابی است از ابواب حکمت

عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید
مراسم این دو رکن نیز که بامتداد روزگار اندراس یافته است مهمست و بر مقتضا
قضیهٔ گذشته واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت بتعهد ترجمهٔ این کتاب
مرهون نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی
اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت اقتدا چنانک مضمون
قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو
علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و ایراد
دیگر حکما مناسب فن اول نمطی تقریر داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال امد
و عرضه داشت پسندیده امد پس باین موجب هرچند خویشتن را منزلت
و پایهٔ این جرأت نمی دید و بدین عزیمت نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی
خلاصی زیادت صورت نمی بست اما چون در امضاء این عزم مبالغتی
تمام فرمودند درین معنی شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی باتمام رسید
و چون سبب تألیف اقتراح و اشارت او بود کتاب را اخلاق ناصری
نام نهاد استظهار بکرم عمیم و لطف جسیم بزرگانی که بنظر ایشان
بگذرد آنست که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح
ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی وحده

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب

واجب

واجب بود چون مطلوب درین کتاب جزوی است از اجزای حکمت تقدیم
شرح معنی حکمت و تقسیم آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم از آنچ بحث
مقصود بر آنست معلوم شود پس گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
بود از دانستن چیزها چنانک باشد و قیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود
حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات
بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانک فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی
و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچ در حیز
قوت باشد بحد فعل بشرط آنک مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این دو معنی در وی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل
بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانک فرموده است عز
من قایل یُؤتی الحکمة من یشاء و من یُؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً
و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است چنانک هست پس باعتبار
انقسام موجودات منقسم شود بحسب اقسام و موجودات دو قسم اند
یکی آنچ وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دوم آنچ وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس علم
بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آن را حکمت نظری خوانند

ودیگر علم بقسم دوم وآنرا حکمت عملی خوانند وحکمت نظری منقسم شود
بدو قسم یکی علم بآنچ مخالطت ماده شرط وجود او نبود ودیگر علم بآنچه
تا مخالط ماده نبود موجود نتواند بود واین قسم آخر باز بدو قسم بود
یکی آنچ اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل وتصور آن ودوم آنچ
باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد پس برین روی حکمت نظری سه قسم شود
اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند ودوم را علم ریاضی وسیم را علم طبیعی
وهر یکی ازین علوم مشتمل شود بر چند جزو که بعضی ازان بمثابت اصول
باشد وبعضی بمنزلت فروع اما علم اصول اول دو فن بود یکی معرفت
الٰه سبحانه ومقربان حضرت او که بفرمان او عز وعلا مبادی واسباب
دیگر موجودات شده اند چون عقول ونفوس واحکام افعال ایشان وآنرا
علم الهی خوانند ودوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشند
ازان روی که موجودند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث
وقدم وغیر آن وآنرا فلسفهٔ اولی خوانند وفروع آن چند نوع بود چون
معرفت نبوت وامامت وآنچ بدان ماند واما اصول علم ریاضی چهار
نوع بود اول معرفت مقادیر واحکام لواحق وآنرا علم هندسه خوانند
ودوم معرفت اعداد وخواص آن وآنرا علم عدد خوانند وسیم معرفت
اختلاف اوضاع اجرام علوی بنسبت بایکدیگر وبا اجرام سفلی ومقادیر

واحوال معاد

حرکات واجرام وابعاد ایشان وآنرا علم نجوم خوانند واحکام نجوم
خارج افتد ازین دو نوع وچهارم معرفت نسب مؤلفه واحوال آن وآنرا علم
تالیف خوانند وچون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر وکمیت
زمان وسکنات که در میان آوازها افتد آنرا علم موسیقی خوانند وفروع
علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر ومرایا وعلم جبر ومقابله
وعلم جر اثقال وغیر آن واما اصول علم طبیعی هشت صنفست اول
معرفت مبادی متغیرات چون زمان ومکان وحرکت وسکون ونهایت ولا
نهایت وغیر آن وآنرا سماع طبیعی گویند ودوم معرفت اجسام بسیطه
ومرکبه واحکام بسایط علوی وسفلی وآنرا سما وعالم گویند وسیم
معرفت ارکان وعناصر وتبدل صور بر مادهٔ مشترکه وآنرا علم کون وفساد
گویند وچهارم معرفت اسباب وعلل حدوث وحوادث هوای
وارضی مانند رعد وبرق وصاعقه وباران وبرف وزلزله وآنچ بدان ماند
وآنرا آثار علوی خوانند وپنجم معرفت مرکبات وکیفیت ترکیب
آن وآنرا علم معادن خوانند وششم معرفت اجسام نامیه ونفوس
وقوای آن وآنرا علم نبات خوانند وهفتم معرفت احوال اجسام متحرکه
بحرکت ارادی ومبادی حرکات واحکام نفوس وقوای آن وآنرا علم
حیوان خوانند وهشتم معرفت احوال نفس ناطقهٔ انسانی وچگونگی

تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و آن را علم نفس خوانند و فروع
علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت
و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس آن را مدون کرده است
و از قوت بفعل آورده مقصورست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق
اکتساب مجهولات پس در حقیقت آن علم بعلم است و بمنزلت ادات تحصیل دیگر
علوم را اینست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح
حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مودی بود بنظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن
هم منقسم شود بدو قسم یکی آنچ راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچ
راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی آنچ راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دوم آنچ راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت
عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل
و سیم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال
نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل یا طبع باشد
یا وضع اما آنچ مبدا از طبع بود آنست که تفاصیل آن مقتضای عقول اهل
بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار

مختلف

مختلف متبدل نشود و از اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما
آنچ مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آن را آداب
و رسوم خوانند و اگر سبب اقتضاء رای شخصی بود موید بتایید الهی مانند
پیغمبری یا امامی آن را نوامیس الهی گویند و آن نیز سه صنف باشد یکی
آنچ راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن و دوم آنچ
راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم
آنچ راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را
علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضعست بتقلب احوال و
تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول
در تبدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر
حکیم مقصورست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال
و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل
نگردد و از روی اجمال داخل مسائل حکمت عملی باشد چنانک بعد از این شرح
آن بجایگاه خود بیاید انشاء الله تعالی ابتدا خوض در مطلوب و فهرست
فصول کتاب بحکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت
معلوم شد که حکمت عملی منشعب بر سه شعبه است حکمت خلقی و حکمت مدنی
و حکمت منزلی پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت

علی است بر سه مقالت نهاد ز هر مقاله مشتمل بر قسمی و لامحاله هر مقالتی مشتمل بر چند
باب و فصل بود بحسب علوم و مسایل منطی که در آن مقال افتد و تفصیل آنست **فهرست کتاب**
و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصل است مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو
قسمست قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصل است **فصل اول**
در معرفت موضوع و مبادی آن نوع **فصل دوم**
در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه خوانند **فصل سیم**
در تعدیل قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی **فصل چهارم**
در انک انسان اشرف موجودات این عالمست **فصل پنجم**
در بیان انک نفس انسانی را کمالی و نقصانی است **فصل ششم**
در بیان انک کمال نفس در چیست و کسر کسانی که مخالفت حق کرده اند در این باب **فصل هفتم**
در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدگان بکمال آنست **قسم دوم**
در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول**
در حد و حقیقت خلق و بیان انک تغییر اخلاق ممکنست **فصل دوم**
در انک صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعاتست **فصل سیم**
در انک اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چندست **فصل چهارم**
در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد **فصل پنجم**
در حصر اضداد از اجناس که اصناف رذایل باشد **فصل ششم**
در فرق میان فضایل و آنچه سبب فضایل بود از احوال

فصل

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که از بر محافظت فضایل مقصور بود
فصل دهم در معالجت امراض نفس و از برای ازالت رذایل مقدر بود
مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق پدران و مادران
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است
فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن
فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق
فصل هشتم در وصایای منسوب با فلاطون نافع در همه ابواب
و ختم کتاب بر آن کرده آمد والله الموفق و پیش از خوض درین مطلوب
گوییم آنچ درین کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت
و طریق اخبار و روایت از حکماء متقدم و متأخر باز گفته می آید و آنک در تحقیق حق
و ابطال باطل شروع می رود با اعتبار معتقد ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده
شود پس اگر متاملی را در نکتهٔ اشتباهی افتد یا مسئله محل اعتراض شمرد
باید که داند که از محرر این کتاب صاحب عهدهٔ جواب و ضامن استکشاف
از وجه صواب نیست متمکنان را از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مصدر
نور هدایت است توفیق استرشاد می باید خواست و همت بر ادراک حق حقیقی
و تحصیل خیر کلی مقصور می داشت تا بمطالب جاودانی و مقاصد دو جهانی برسند
والله ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدأ و الیه المنتهی

مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم

مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتملست بر هفت فصل **فصل اول**
در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث
از آن موضوع کنند چنانک بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقادیر
علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر بمرتبهٔ بلندتر از آن

علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانک از مبادی علم طب باشد
که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از
صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از
مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصلهٔ قارّه موجودست و انواع سه
بیش نه خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسومست بما بعد
الطبیعه مقرر شود مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم
خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه آن علم باشد که انتهاء همه علوم
با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسایلی بود که در آن علم
بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در
علم منطق مستوفی آمده است و چون این نوع که در آن شروع خواهد
رفت علمیست بدانک نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی
افعالی که بارادت او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این
علم نفس انسانی بود از آن جهت که ازو افعال جمیل و محمود یا قبیح و نامحمود
صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهاء او کدامست که چون
آن را استعمال بر وجهی کنند که باید کمالی و سعادتی که مطلوبست حاصل آید
و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه

او که موجب فلاح وخیبت او شود کدامست چنانک فرموده است عزّ اسمه
ونفسٍ وما سوّاها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکّیها وقد خاب
من دسّیها واکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد وموضع بیان آن برهان مسایل آن
علمست اما از جهت آنک این علم در منفعت عامترست از آن علم واز روی افادت
شاملتر حواله این مقدمات بکلّی با نجا کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان شد
پس بر سبیل حکایت نمطی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود
تقریر داده آمد واستیفا بیان وتمامی برهان با موضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات بذات
خویش وتدبیر وتصرف در بدن محسوس که بیشتر مردم آنرا انسان گویند
بتوسط قوی والات وآن جوهر نه جسم است ونه جسمانی ونه محسوس بیکی
از حواس ودرین مقام احتیاج افتد ببیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول
اثبات وجود نفس ودوم اثبات جوهریت او وسیم اثبات بساطت او
وچهارم بیان آنک جسم وجسمانی نیست وپنجم بیان آنک مدرک بذاتست
ومتصرف بالات وششم آنک محسوس نیست بیکی از حواس اما در
مقام اول که مطلوب وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهر
ترین وواضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات وحقیقت او است بحدی که خفته

در خواب وبیدار در بیداری ومست در مستی وهشیار در هشیاری از
همه چیزها غافل تواند بود واز خودی خود غافل نتواند بود وچگونه
صورت بندد که دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که
واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود
دلیل گفته آید دلیل واسطه باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رساننده
باشد وخود خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال
وباطل باشد واما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است
گوییم هر موجود که هست جز واجب الوجود تعالی وتقدس یا جوهرست
یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجود که بود یا وجود او
بتبعیت موجودی دیگر غیر او وتواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل
باشد مانند سیاهی که در جسم حالست وهیئت تخت که تبع وجود چوبست
چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود واگر چوب یا آنچ بجای او بایستد نبود صورت
تختی نتواند بود وچنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس
خود بی تبعیت مستقلی دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم وچوب در مثال
مذکور آنرا جوهر خوانند وچون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید که
ذات وحقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول ومقبول
چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل وقابل آن

عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی
مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی درو متمثل می شود و دیگری ازو زایل
و این خاصیت منافی عرضیتست پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
و معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود و اینست
مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هرچه بود یا قابل تجزیه بود
یا نبود آنچ قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط می خوانیم و آنچ قابل
تجزیه بود مرکب پس گوییم نفس تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها بوحدت
و سلب وحدت حکم می کند و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را
که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و از انقسام محل انقسام
حال لازم آید پس معنی واحد که درو حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و آن
محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم اید که نفس منقسم نشود تا تصور
معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود
و از بساطت اوست و اما بیان آنک نه جسمست و نه جسمانی آنست که
هرچه جسمست مرکبست و قابل انقسام دلیل برین آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچ بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف
دیگر نتواند شد و الا طرفین را از تماس منع نکرده باشد پس واسطه نبوده

باشد

باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بچیزی دیگر شود
متجزی شده باشد و چون جسم مرکبست جسمانی که محمول او و مقبول اوست
هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی
بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیطست پس نفس جسم بود و نه جسمانی
وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش ازان داشته
باشد ازو زایل نشود مثلا جسمی که صورت تثلیث دارد تا از صورت
باز نگذارد صورت تربیع درو حال نتواند شد و پاره شمع که نقش مهری
قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برنخیزد نقش مهری دیگر درو متصور نشود
چه اگر آن نقش اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند
و هیچ کدام منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد
و حال نفس بخلاف اینست از بهر آنک چندانک صور معقولات و محسوسات
برو طاری می شود یکی ازین یکی جمله را قبول می کند بی آنک استدعا زوال صور
سابق کند بلکه جملگی صور درو تام و کامل متمثلست و هر گز بجایی نرسد که
از بسیاری صور که درو حاصل آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود
بسیاری صور درو معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که
مردم چندانک علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست او درو بیشتر
و تعلم و استفادت را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت اجسام است

پس جسم نبود **وجهی دیگر** و همچنین قبول اضداد بر جسم در یک حال محال بود
چه یک چیز هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید
او را بسبب طریان آن کیفیت صفتی حاصل شود چنانک از حرارت حار شود
و از سواد اسود و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد درو
در یک حال جمع آیند چنانک تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور
کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و برین قیاس
پس نفس جسم نبود **وجهی دیگر** قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملایمات لذات
بدنی باشد چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای
خوش و همچنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوتی بود و قوت غضبی که
شوق او در وصول بکمال التغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش
مددی یابند و کاملتر می شوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی و حصول
مدرکات جسمانی ضعیفتر و ناقصتر می شود از بهر آنک چندانک از مباد
لذات و ملایمات شهوات دورتر بود رایهاء صحیح و معقولات صریح
او را ظاهرتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث
او بطلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد
و این دلیلی واضح است بر آنک نفس نه جسمست و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش

بود

قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلای جسمانیات ضعیف می
شود و باجتناب از آن قوت می یابد **وجهی دیگر** هر حسی جز محسوس خود ادراک
نتواند کرد چنانک بصر جز از مدرکات بصر خبردار نبود و سمع بیرون آوازها
در نیابد و علی هذا و هیچ حس ادراک احساس خود نکند و نه ادراک آلت احساس
خود چنانک باصره نه بینائی را بیند و نه چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد
متنبه نشود چنانک چشم که آفتاب را که صد و شصت و اند بار مانند زمینست
بقدر بدستی می بیند ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که برکنار
آب نگوسار می بیند هرگز سبب و علت نگوساری از باصره نه بیند و همچنین
در دیگر غلطهاء او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس را یکدفعه
ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان مبصر می آید و این مبصر را آواز نه
این آواز باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او
کدامست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از
احکام ایشان تمیز کند پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است
که این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه اگر حس را نبود
دیگری ازو استفادت نتواند کرد و چون حکم او مکذب حس بود آن حکم از
حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس جسمانی است بلکه
شریفتر ازانست و در ادراک کاملتر و اما آنک او را ادراک بذات است

وتصرف بالات از جهت انکه او خود را می داند و می داند که خود را می داند
ونشاید که دانستن او خود را بالتی بود که الت میان او و ذات او متوسط
شده باشد و خود همین سبب راست که مدرک بالت خود را و الت خود را
ادراک نمی تواند کرد چنانکه گفتیم چه الت میان او و ذات او و نه میان او و ذات
خویش متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما از انچ کویند عاقل و معقول
و عقل یکی است و تصرف نفس که بتوسط الاتست ظاهرست چه احساس
حواس کند و تحریک عضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر
باشد و اما انکه محسوس نیست بحواس از جهت انکه حواس جز اجسام را
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست انچ مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
حسب این موضع و این قدر کفایتست در معرفت نفس ناطقه و باید دانست
نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند و مرک را با فناء او طریقی
نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجود
که باقی بود و فنا برو روا نبود بقا درو بفعل بود و فنا بقوت و چون
چنین بود باید که محل بقا بفعل غیر محل فناء بقوت باشد چه اگر آن چیز که
بقا درو بفعل بود اگر فنا هم درو بعینه بقوت بود لازم آید که چون فنا
از قوت بفعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محالست

پس

پس باید که انچ بقا درو بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا درو بقوت بود
و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا درو بقوتست صحیح نبوده
باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات نبود
چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف
صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که درو حال بود و
ملاقات معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک محل و ملاقات
دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت مذکور ملاقات ضروریست
پس ملاقات آنچه بقا درو بود بفعل و انچ فنا درو بود بقوت بر وجه حلول
یکی در دیگر بود و نشاید که فنا محل در حال بقوت باشد چه بقاء حال بعد از فناء
محل ممتنع بود پس انچ فنا درو بقوت بود محل ان موجود بود که بقا درو بفعل است
و از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا برو صحیح بود در محلی حال بود
و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت و اعراض جایز نبود و ما درست کردیم
که نفس حال نیست در محلی بلکه جوهریست قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی
پس فنا برو روا نبود و با نحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا
نظر کند در احوال اجسام و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق
بتقدیم رساند و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم
بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

وکیفیات بر یک موضوع مشترک بانکه ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال
در همه اوقات بر قرار خویش مثلا آب هوا شود و هوا آتش و مادهٔ که این سه
صورت برو طاری می شود بر سبیل بدل در هر سه حال موجود بود والا نتوانستی
گفت که آب هوا شود و هوا آتش چنانک اگر موجودی با عدم شود و دیگری
در وجود آید که میان ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود
شد و آن ماده حامل قوت فنا صور تنها باشد و چون مواد جسمانی قابل فنا نیست
جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس بود اولی باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان
این قضیه آنست که تا کسی را که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی
است نفس را مانند ادوات و آلات صناع و محترفه را نه چنانک جماعتی صورت کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و مکان تعلق تواند
گرفت پس قوت بدنی بنسبت با نفس چون قوت الات بود با اضافت با اصحاب صناعات
و این معنی در کتب نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد و براهین حقیقی موجودست این قدر اینجا کفایت بود

فصل سیم در تعدید قوی نفس انسانی و تمیز آن از قوتهای دیگر

نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را و آنچ از آن معانی تعلق بدین بحث دارد
سه است یکی نفس نباتی که ظهور آثار از اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان
را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصورست
و سیم نفس انسانی که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است

وهر یکی را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبداء فعلی خاص شود
اما نفس نباتی را سه قوتست یکی قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر
تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و دوم قوت منمیه و عمل او
باعانت غاذیه و قوی دیگر که آن را مغیره خوانند صورت بندد و سیم قوت
تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند
بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت
تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچ آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن
پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچ آلات آن
حواس باطن بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر
و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود یکی آنک منبعث باشد بسوی جذب
نفعی و آن را قوت شهوی گویند و دوم آنک منبعث باشد بسعی دفع ضرری و آن را
قوت غضبی گویند و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص
بیک قوتست که آن را قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمییز میان
مدرکات باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باصناف معقولات بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او بتصرف در موضوعات و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال
و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی

عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانک در صدر رساله شرح آن تقدیم
یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک و تمییز او از نظایرش
و بحث از آنک مبداء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس
و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع
انست که تا مامان قوتهای که آثار از بحسب ارادت و رویت صادر شود و
تکمیل آن از اکتساب صورتی بیند و میان آنچ تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زاید بر آنچ در اصل فطرة یافته باشد بشود فرق ظاهر کنیم چه حاصل
خاص این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول دارد
پس گوییم این قوی که برشمردیم سه قوت آنست که مبادی افعال و آثار
بمشارکت رای و رویت و تمییز و ارادت می‌شوند یکی قوت ادراک معقولات
و تمییز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطقی خوانیم و دیگر قوت
شهوی که مبدا جذب منافع و طلب ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و
غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبدا دفع مضار و اقدام بر اهوال
و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسان را بمشارکت حیوانات
دیگرست و قوت اول بانفراد و هر یکی را ازین قوی مظهری است در اعضا
او که بمثابت آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت

آنست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی و منبع حیات آنست
و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی و شهوی
بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم
را نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن
تصرف و تاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن
مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچ در فطرت یافته باشند زاید نشود

فصل چهارم در بیان آنک انسان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر
دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی همه را شاملست و یک صورت
جسمی هیولی اولی جمله را مقوم و اختلاف او که در ایشان ظاهر می‌شود
تا ایشان را متنوع می‌کند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی
در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می‌آید و بقدر قرب
مرکب باعتدال حقیقی که از وحدت معنوی است اثر مبادی و صور شریفه
قبول می‌کند ترتب و تباین در ایشان ظاهر می‌شود پس آنچ از جمادات ماده
او قبول صور را مطاوع ترست از جهت اعتدال مزاج شریفترست از دیگران

و این شرف را مراتب بسیار و مدارج بی شمارست تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول
نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در وجند خاصیت بزرگ چون
اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها نیز در و متفاوت
افتد بحسب تفاوت استعداد آنچ با فق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن
بهتر ماند و از و گذشته مانند گیاهها ی که بی بزر و زرعی بمجرد امتزاج عناصر و طلوع
آفتاب و هبوب ریاح بروید و در و قوت بقا شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود
پس هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاهها تخم دار و درختان
میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و تبقیه نوع بحد کمال باشد و در بعضی که
شریفتر باشند اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که
مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بحد خاصیت
از خواص حیوانات مخصوص است و آن آنست که در بنیت او جزوی معین شده است
که حرارت غریزی در و بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا اغصان
و فروع از و در وید چنانک شرایین از دل و در لقاح و کشش دادن و بار گرفتن و مشابهت
بوی آنچ بدان یاد کرد ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و آنکه چون
سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرقه شود خشک شود هم شبیهست ببعضی از
ایشان و بعضی اصحاب فلاحت خاصیتی دیگر یاد کرده اند در درخت خرما از همه
عجبتر و آن آنست که درختی می باشد که میل کند بدرختی تا بار برنمی گیرد از کشش

هیچ

هیچ درخت دیگر جز از کشش آن درخت و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیارست درین درخت
و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است از زمین و حرکت
در طلب غذا و آنچ در اخبار نبوی علیه السلم آمده است انجا که درخت خرما را عمه
نوع انسان خوانده است که أَكْرِمُوا عَمَّتَكُمُ النَّخْلَةَ فَإِنَّهَا خُلِقَتْ مِنْ بَقِيَّةِ
طین آدم همانا اشارت بدین معانی باشد و این مقام غایت کمال نباتاتست و مبدأ
اتصال با فق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدأ
آن با فق نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج ج
و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصل دیگر مخالف آن
فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر زیست و حرکت ارادی و
احساس تا طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بگذرد بحیواناتی
رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت
نیز در ایشان متفاوت بود و آنک هر یکی بحسب مقدار قوة ساخته و معد بود آنچ
بدرجه کمال رسد در آن باب بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلت تیرها باشد چون
شاخ و سرو و بعضی بمثابت کاردها و خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی
بمنزلت نیزه و دبوس چون سم و آنچ بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات

رمی که در بهری مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچ آن قوت درو ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو
و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر
شخصی را آنچ بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست
چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانک یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت
مصالح که مستدعی کمال شخص یا نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب
نسل و حفظ فرزند و ترتیب او ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار
آن بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحری
و فراست در هر بابی بحدی که خردمند در آن متحیر شود و بحکمت و قدرت
صانع خویش اعتراف کند سُبحانَ الذی اَعطیٰ کُلَّ شَیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ هَدیٰ
و اختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادتست
از جهت قرب آن ببسایط و بُعد آن از آن و شریفتر این انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تأدیب و تعلیم کند تا کمالی که درو مفطور
نبود او را حاصل شود مانند اسب مؤدب و باز معلَّم و چندانچ این قوت
درو زیادت بود مزیت او را رجحان بیشتر تا بجایی رسد که مشاهدهٔ افعال
ایشان را کافی بود در تعلیم چنانک آنچ ببیند بمحاکات نظیر آن بتقدیم
رسانند بی ریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود

و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و از مردمانی باشند که
بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات
و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود و تا این مقام هر ترتیب
و تفاوت که افتد مقتضاء طبیعت بود و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر
بر ارادت و رویت بود پس هر مردم که این قوی درو تمام افتد و باستعمال
آلات و استنباط مقدمات آن را از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید فضیلت
و شرف او زیادت بود بر آنک این معانی درو کمتر باشد و اوایل این درجات کسانی
را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتها
دقیق و آلات لطیف می کنند و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار
در علوم و معارف و اقتناء فضائل خوض می نمایند و از ایشان گذشته کسانی
که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط
اجسام تلقی می کنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت
و سعادت اهل اقلیم و ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود
و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت بود در نوعهاء حیوانات هم بدان
نسبت که در حیوانات و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدا
اتصال بود بعالم اشرف و وصول بمراتب ملائکهٔ مقدس و عُقول و نفوس
مجرد تا بنهایت آنک مقام وحدت بود و آنجا دایرهٔ وجود با هم رسد مانند

خطی مستدیر که از نقطهٔ آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد بر وسایط منتفی
شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و جز حقیقت حقایق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی
که او را ارزانی فرموده‌اند معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت
و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
کائنات اند و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بدان معانی
مقرر مقصود از این اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که
انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را
راهیست بارادت بمرتبهٔ اعلی و بالطبیعت بمرتبهٔ ادنی از بهر آنکه همچنانکه در
ظاهر آنچ در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل متحلل
باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان
از منافی و معاند احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است
و ایشان را مزاج العله کردانیده و آنچ انسان را بدان حاجت بود از آن اسباب
حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانک بهتر داند می سازد
نه غذا بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید

و نه

و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاح
بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت بندد همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع
مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و باعث بر تربیت او مرکوز
شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت
او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز
داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او
بنیاد کمال مرکوز است او را بر طریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه
می آرد و از افقی بافقی می رساند تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملأ اعلا
یابد از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار
کند طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند
و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران باشد
با آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر می شود و انحطاط
و نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از بالا بنشیب کردانند بکمتر مدتی
بدرجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد و از مقام هلاکت و بوار او بود چنانک گفته‌اند

هی النفس ان تهمل تلازم خساسةً   وان تنبعث نحو الفضایل تلهج

و از جهت آنک مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتد بمعلمی

وداعیان و مودبان و هادیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه
جانب شقاوت و خسران که دران زیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارند بلکه
خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافی است مانع می شوند و روی
او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان می باید و جز
بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید
می گردانند تا بوسیلت تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلا
از مراتب وجود می رسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی انه الهادی المیسر

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است که هیچ
موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت او مستلزم
آن خاصیت است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او از چیزهای دیگر
با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی
در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز
دیگر را دران با ایشان مشارکت دران صورت نه بندد هرچند شمشیر با
تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی
در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور از صدور یا عدمش
چنانک شمشیر چندانک کاملتر در مضا و روانی بریدن تا بی زیادت کلفتی
وجهدی

وجهدی که صاحبش را بکار باید فعل او با تمام رسد در باب خویشتن کاملتر
بود و اسب چندانک دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لجام و قبول
ادب بمبالغتر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر
بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و دران
انحطاط رتبت او بود و اگر اسب نیک ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند
و باخر مساوات دهند و آن را بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین
آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال
و قوتهای دیگرست که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی
اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانک شمهٔ از شرح آن
گفته آمد اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق
است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل است چه اخرس را
ازین معنی هست و نطق بالفعل نه بل که آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکن
از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد
و بحسب ارادت دران تصرف کند و بسبب این قوتست که افعال او منقسم می
شود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف می کنند بسعادت و شقاوت
بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانک باید بکار
دارد و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر
وسعید بود

واگر اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما انچ با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
برو غالب شود و همت را بدان توجه کند از مرتبه خوش منحط شود و با
مراتب بهایم یا فروتر از آن آید و آن چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که بحواس و قوی جسمانی مایل و مشتاق آن باشند و چون
ماکل و مشارب و مناکح که نتیجهٔ غلبهٔ قوت شهوی بود یا بر ادراک
قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلاء قوت غضبی باشد مقصور دارد چه اگر
فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین ذلت و محض نقصانست و اکثر
حیوانات درین باب از وی کاملترند و بر مراد خوش قادرتر چنانک مشاهده
می افتد از حرص سگ بر خوردن و شعف خوک بشهوت راندن و صولت شیر
در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهایم و مرغان و حیوانات
آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که اگر غایت جهد دران
بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که
اگر مدت عمر دران صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد و همچنین در باب
قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد دران باب آن سبع برو
سبق گیرد و فضیلت مردم از قوت بفعل انگاه آید که نفس را ازچنین
رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از بهر انک طبیب تا ازالت علت نکند

امید صحت نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی نیابد
قابل رنگی که او را باید نشود و لیکن چون میل نفس انسانی ازانچ موجب نقص
و فساد اوست صرف کند بضرورت قدرت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص
خوش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر
اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست
مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که
تا محل آن از نداوت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلاء او بیشتر باشد و قوت احراق در وی زیادت تر تا مقتضاء طبع خویش
باتمام رساند و همچنانک نقصان را مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن
تمامی قوت رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از املاء
موانع و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت
و غضب و تشبه بهایم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از
وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت
سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است زیادت از مراتب نقصان که
عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک
باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند چنانک فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین و ازان در بعضی مقامات تشبه بحور و قصور

وغلمان وولدان کنند ودر بعضی صور کنایت بلذتی که لا عین رأت ولا
اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا برسدن جوار رب العالمین
ویافتن شرف مشاهدهٔ او وجلال او ودر نعیم مقیم پس هر که بخدیعت طبیعت
از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند ودر طلب چنان خساسات بی
ثبات که بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً باستد سعی نماید
سزاوار مقت وغضب معبود خویش شود واستحقاق ازاحت بلاد وعباد
ازو وازاحت سفه وفساد او ازان در عاجل واستیجاب خسارت وعقوبت
وویل وهلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله
ورحمته اینست بیان کمال ونقصان نفس بحسب این موضع وبالله التوفیق

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست وکسانی که مخالفت حق کرده اند درین باب

چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی ونقصانی است وذکر آن کمال
بر طریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن
تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوییم
هر موجودی که مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا وبسایط او بود چنانک کمال
سکنجبین غیر کمال سرکه وانگبین بود وکمال خانه غیر کمال چوب وسنگ وچون
آدمی مرکبست کمال او نیز غیر کمال بسایط واجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که
هیچ موجود دران با او شریک نباشد واکمل مردمان کسی بود که قادرتر ایشان باشند

بر اظهار آن خاصیت وملازم تر بر آن از ازای تهاونی وتلونی که راه یابد چون
حال فضیلت وکمال معلوم شود حال رذیلت ونقصان که مقابل آن بود هم
معلوم باشد اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را
دو قوتست یکی قوت علمی ودیگر قوت عملی کمال قوت علمی انست که شوق او
بسوی ادراک معارف ونیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب
موجودات واطلاع بر حقایق از حسب استطاعت حاصل کند وبعد ازان
بمعرفت مطلوب حقیقی وغرض کلی که انتهاء جملگی موجودات با او بود مشرف
شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد ودل او ساکن ومطمئن گردد
وغبار حیرت وزنگ شک از چهرهٔ ضمیر وآینهٔ خاطر او سترده شود وحکمت
نظری باسرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال واما کمال قوت عملی
آنست که قوی وافعال خاص خویش را مرتب ومنظوم گرداند چنانک با یکدیگر
موافق ومطابق شوند وبر یکدیگر تغلب ننمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او
مرضی گردد بعد ازان بدرجهٔ کمال غیر وآن تدبیر امور منازل ومدن باشد برسد تا
احوالی که باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند وهمگنان بسعادتی که دران
مساهم باشند برسند واین نوع کمالست مطلوب در حکمت عملی واین کتاب
مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد بمنزلت
صورتست وکمال دوم بمثابت ماده وچنانک صورت را بی ماده وماده را بی

صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال
پس علم مبدا است و عمل تمام و کمالی که از هر دو مرکب باشد انست که آن را غرض
از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی یکدیگر نزدیکست و فرق میان
هر دو باضافت ثابت شود غرض آن بود که هنوز در حد قوت بود و چون
بحد فعل رسد کمال شود چنانک خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد
غرض او بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجهٔ کمال رسد پس چون
انسان بدین درجه رسد که بر مراتب کاینات بر وجه کلی واقف شود جزویات
نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در و حاصل آمده
آمده باشد و چون عمل مقارن شود تا آثار و افعال او بحسب قوی و ملکات
پسندیده حاصل آید بانفراد خویش عالمی شود بر مثال از عالم کبیر و استحقاق
آنک او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفهٔ خدای تعالی شود در میان خلق او
و از اولیا خالص او گردد پس انسان تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که
او را بقا و دوام بود پس بسعادت ابدی و نعیم مقیم مستعد گردد و قبول
فیض خداوند خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی
حایل نماند بلکه شرف حضرت الهی یابد و این رتبت اعلا و سعادت اقصی باشد که
نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام
رسند نسل این نوع در فنا و استحالت چون نسل دیگر حیوانات و نباتات بودی که

و او را

و او را بر ایشان هیچ شرف و مزیت صورت نبستی جماعتی که عقول ایشان
از تصور این معنی قاصر بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیت
و تفرق اجزا و از معاد او غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و تحصیل
شهوات مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال
و تهذیب اموری است که مودی بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند فایده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوتست از قوی نفس آنست تا تذکر لذتی کند که از مطعمی یا مشربی
یا منکحی یافته باشد و تفکر در طریق تحصیل آن مطلوب برسد پس نفس نفیس را
خادم و مزدوری شمرند در خدمت شهوت خسیس و ذات شریف را که شریک ملأ
اعلا است در رتبت در بندگی اخس موالی و این نفس بهیمی است که قسیم دیگر
حیوانات است در مرتبت فرو آوردند و این رای بیشتر جهال و فرومایگان
خلق است و بدین رای نزدیکست آنچ جمعی از معاد تصور کرده اند که هم از جنس
لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن و قربت حضرت الهی فرط قدرت
بر تحصیل مطاعم لذیذ و تمکن از مناکح شهی و وصول بمشارب مرغوب طلبند و در
عبادات و دعوات از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در
رغایب آن بر سبیل متاجره و مرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک گیرند
و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت آن جماعت حریص ترین
خلق باشند بر لذات و شهوات نه زاهدترین و قانع ترین ایشان را و باز این همه اگر در

حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلا ذکری رود و بشنوند که فرشتگان
که مقربان حضرت قدس اند از قاذورات و خسایس شهوات مقدس و مبرا
اند حکم کنند بر علو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خلاق خلایق
و مبدع کل است منزه و متعالی است ازین درجه و لذت و تمتع بامثال این معانی
برو روانه و ایشان درین باب مشارک سگ و خوک بل خنافس و دیدان اند و در عقل
و تمیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت بارای اول در یک ضمیر از
عجایب عالمست و اگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا باول
بالمرجوع مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش
گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلاء او وعهٔ منی
نشوند از دغدغهٔ مجری استفراغ از آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف این نوع مداوات
و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب سلامت از نکبت از اساس باشد
و بدان از مقاسات شداید از بر هند طعم از لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان ممکن باشکال زیبند که از لذات کمال و سعادتی است و ازین مایه غافل مانند که
اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالمرجوع مشتاق شده باشند و اگر
راحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همرین
منوال و جالینوس گوید در حق این جماعت این خبیثان که بتباه ترین سیرتی

موسوم اند چون کسی یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که ما درین
طریقت منفرد نیستیم بندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویشتن
دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان بر قومی دیگر
روا بی یابد و این جماعت احداث و نوآموزان را تباه کنند و در خواطر ایشان
افکنند که فضایل ملکی حقیقی ندارد یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان
همه بطبع مایل شهوات اند و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع
این جماعت بسیار شود و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذات بحسب
ضرورات بدنست از جهت آنک بدن از طبایع متضاد چون حار و بارد و رطب
و یابس مرکبست و غلبهٔ یکی ازین اضداد بر دیگران موجب اختلال ترکیب باشد
و معالجت بأکل و شرب از جهت دفع این حالست که اقتضاء اختلال نزع کند تا باسد
که بدن چندانک ممکن بود باقی ماند و علاج مرض سعادتی تام نتواند بود و راحت
از الم غایتی مطلوب و خیری محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ
رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج باید بود و فرشتگان که مقربان
حضرت الهی اند از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که از فرشته فاضلتر
و کاملترست و خدای عز و علا را با خلق نسبتی نتوان داد پس در سخن شغب و جدل
آرند

ورای اکثر را که با ایشان مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که
شبهات اصل خویش را در ضمیر او وقع افکنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین
مذهب ورای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقت ایشان یعنی ایثار شهوات کرده و قناعت
و استهانت نماید بتمتع از لذات و قناعت از کم خوردن و بی التفاتی بدیگر
مشتهیات شعار خود ساخته و بر کمتر لقمه و نامرغوب خرقه اقتصار نموده
از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند او ولی خدا
و صفی اوست و در میان خلق از فرشته سیرت تر و بنزدیک او تر شخصی نیست
و جز او را سند از تواضع و خضوع دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را باضافت
با او از جمله اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف اعتقاد ایشان است
آن بود که با سفاهت رای و رذالت عادت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس
شریفه مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل وقوف یابند پس با کرام و تعظیم
ایشان مضطر می شوند و ناقض مذهب خویش از آن حالت می دانند از تنکار می کنند
و در وسن تر تنبیهی بر [illegible] رای و ضعف مقالات انست که اگر چه نفس بهیمی چون بر
نفس عاقله مستولی شود صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر
اندک استعانتی که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل
خویش را بدیوارها خانها و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند
و اگر کسی این حالت از و مشاهده کند از آن حالت و حیا حالتی بود در باید که

مرک باز و طلبد مگر کسی که خساست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که
انسانیت بتمامی از و زایل شده بود و وقاحت که از لوازم تراضی بود بنقصان
او را ملکه گشته و اصلاح نفس چنین کس خود امید وار نبود و صلاح را
در معرض بیزمن و علت متمکن او تاثیر صورت تبخ نبندد اما قوم او که هنوز اثر
حیات در ایشان باقی است و اعادت و صحت ایشان مرجو باید که اندیشه
کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبایع تظاهر بفعل جمیل دوست
دارند و سبب مباشرت آنچه متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت
لا محاله نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشریت و ازالت آن بقدر وسع
طاقت واجب پس افحش اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر
و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
با بر ضعف عقیدت آن جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال کند که اگر این
افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضلت و مروت شمارید
و اظهار آن و اعتراف بدان بر خساست و وقاحت حمل کنید ظهور انقطاع
و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت رذالت سیرت و خبث
سریرت پس عاقل باید که همت بر ازالت این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا
مقصور دارد از غذا بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید
و در تناول آن تمتع بلذت نطلبد بل صحت طلبد که خود لذت تابع افتد

وبالعرض حاصل آید واگر از حد اندکی تجاوزی نماید از جهت حفظ مروت و رعایت
قدر و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از خجل و دناءت بشرط آنک مودی نبود
برنجی و علتی شاید اما باید که شایبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس آن
مقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود
واگر اندکی تجاوزی کند بقدر آنچ از حقارت و لوم ایمن شود با اقران و اکفاء
خویش بشرط آنک مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیادت
از قانون اعتدال اقدام ننماید و از مباشرت بر قدر آنچ مقتضی حفظ نوع و طلب
نسل بود اقتصار کند و اگر اندک مایه از آن درگذرد باید که از طریقت سنت و قاعدهٔ
حکمت بیرون نشود و در حرمت مردمان و آنچ از حبالهٔ او خارج باشد دست
درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزهایی که بدان احتیاج بود هم برین سیاقت
مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او بدان درست شود
و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید و نقصانات او بقدر امکان زایل
کند چه آنست فضیلتی که حیا مقتضی کتمان آن نبود و با ستر و دیوار خانها
و ظلمت شب احتیاج نیفتد از جهت دفع آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکبست
چنانک گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهایم بادونست و مباین ایشان باشرف و مشارک ملائکه باشرف و مباین با ادون
و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر می خواهد بمنزلگاه بهایم فرو آید

تا

تا هم از ایشان یکی بود واگر می خواهد در محله سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی
بود واگر می خواهد بمقام ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس
در قران مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره
بارتکاب شهوات فرماید و بران اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچ
مقتضی نقصان بود بندامت و ملامت آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند
و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی نشود و حکما گفته اند ازین سه
نفس یکی صاحب ادب و کرم است در حقیقت جوهر و آن نفس ملکی است
و دوم هر چند ادب نیست اما قابل ادبست و انقیاد مودب نماید در وقت تادیب
و آن نفس سبعی است سیم عاری از ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است
و حکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی
که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود
نفس غضبی کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیکست بتاویل آنچ از تنزیل
نقل افتاد و افلاطون در اشارت بنفس سبعی و بهیمی گفته است أَمَّا هٰذِهِ
فَهِيَ بِمَنْزِلَةِ الذَّهَبِ فِي اللِّينِ وَالانْعِطَافِ وَأَمَّا تِلْكَ فَبِمَنْزِلَةِ الْحَدِيدِ فِي الصَّلَابَةِ
وَالامْتِنَاعِ و هم ازو در موضعی دیگر گفته است مَا أَصْعَبَ فِي الشَّهَوَاتِ
أَنْ يَكُونَ فَاضِلاً پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او منازعت
نکند

استعانت باید جست بر و بغضب که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند
اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضا
او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامن گیر شود هنوز در طریق استصلاح بود
و صلاحش امید وار بود امضاء عزیمت در قطع طمع شهوت از معاودت
مثل از حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان بود که حکم اول گفت
بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت افعال جمیل می کنند و از تحمل مؤنتش
یا معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن می یابد
و آنگاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بمحبت فعل جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینای و نابینای در چاهی افتند هر دو در هلاک مساوی
باشند و بنا باستحقاق مدحت و ملامت منفرد و مثل این سه نفس
قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده
فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود حکم او را بو[illegible] اند
مثل مردم با این سه نفس مثل انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی
با او راکب بود و در طلب صیدی بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپای
و هم سبع بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استخدام ایشان و خویش بوقت
حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مثلا بدهد جماعت بر قاعده عدالت
بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشند.

واکر

واگر بهیمه غالب شود تمکین راکب بکند پس هر موضعی که علفی بیشتر بیند از دور
بدان جانب دویدن گیرد و از ناهمواری حرکت در شیب و بالا و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون بعلف خویش
رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند
و گاه بود که در اثناء دویدن بدرختی یا خارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد بعد
یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند و همچنین اگر سبع غالب شود
بوقت مشاهده صیدی راکب و مرکوب را بفضل قوت بران سوی میل دهد
و رنج و خوف تلف مانند انچ گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء
مقاومت و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک
شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی
سوار از آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت در تسالم و امتزاج
خلاف حال اجسام بود چه از تدبیر نفس ملکی اتحاد از دو نفس دیگر با او لازم آید
چنانک [illegible] در حقیقت یک چیز اند و با این همه قوی و آثار که از هر یکی
متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانک گوی هر یک بانفراد بر حالت اول
اند و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر در آن حالت گوی مؤثر همان یک
قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنک
این سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس

ج

ملکی بود تنازع و تخالف بدید اید و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود
بانحلال الت و هلاکت هر سه و هیچ حال نبود تباه تر از انج در ضمن آن بود
اهمال سیاست ربانی و تضییع نعم او که معنی فسق انست و کفران ایادی و انکار
حقوق او که کفر عبارت ازانست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس مرؤس و باذشاه را مملوک و خداوند را بنده کردانیدن که
انتکاس خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضای طاعت شیاطین و اقتفاء سنت
ابلیس و جنود او بود نعوذ بالله منه و نسأله العصمة والتوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال انیست

جون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز ازبرای غرضی تواند بود
و غرض ازان جنانک در اثناء سخن کفته امد سعادت اوست که باضافت با او
خیر اوانست پس اولی جنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت
اشارتی رود تا از وقوف بر ان ذهن ناقص شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث
شود و در طالب آن شوق حادث غالب شود و در کامد فرح و اهتزاز
بظفر بر مطلوب زیادت کردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین
فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست که او را نموده است
جه اول فکر آخر عمل بود و اخر فکر اول عمل جنانک در جملکی صناعات
مقررست جه نجار تا نخست تصور فایدهٔ تخت نکند فکر را در کیفیت عمل

صرف

صرف نکند و تا کیفیت عمل بتمامت در خیال نیارد ابتداء عمل نکند و تا عمل تمام
نشود فایدهٔ تخت که فکر اول از صورت نبندد همجنین تا عاقل تصور خیر و سعادت
که نتیجهٔ کمال نفس اند نکند اندیشهٔ تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا ان
تحصیل میسر نشود از خیر و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی
رحمه الله می کوید ارسطاطالیس کفته است در کتاب اخلاق که احداث را
یا کسانی را که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود پس کفته
است باحداث نه احداث عمر می خواهم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را می خواهم که سیرت ایشان ملابست شهوات حسی بود و میل بدان
بر طبایع ایشان مستولی باشد و من می کویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل
مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه ازان جهت کردم تا
احداث بدان رسند بل از جهت انک این معنی بر سمع ایشان کذر یابد و بدانند که
مردم را جنین مرتبهٔ هست و می تواند که بدان مرتبه برسد یا شوقی در ایشان
بدید اید بعد ازان اکر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
در اغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است پس رای هر صنفی از حکما
نقل کرده و بعد ازان مذهب متاخران و انج مقتضای عقل او بوده است
تقریر داده جنانک خلاصهٔ ان معانی شرح داده اید انشاء الله می کویم حکمای متقدم
کفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق از معنی انست که

مقصود از وجود موجودات آنست و غایة همه غایتها اوست و خیر باضافت
خیرها که در وصول بدان غایت نافع باشد اما سعادت هم از قبیل خیرست
ولیکن باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادت نفسانی بکمال خویش
پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت هر شخصی دیگر بود و خیر در
همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت
کرده اند و اصل آنست که آن اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش
نه بسبب رای و رویت بود که از ایشان صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و آنچ بعضی حیوانات را میسر شود
از ملایمت مآکل و مشارب و راحت و امثال آن از باب سعادت نبود بلکه
آن و امثال آن خیرها بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین
اما ایشان که گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند
آنست که هر حرکتی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول
غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت کند نه از
برای ادراک مطلوبی و آنچ غرض بود در هر فعل باید که فاعل را در آن خیری
متصور باشد والا عبث افتد و عقل آنرا قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش
خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول چیزی که در خیریت آن
چیز زیادت بود او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها

ورویها

و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی چنین چیزی است پس خیر مطلق در همه
یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر طلب آن
مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن
شوند چیزی که نه خیر بود بخیر نشمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبهٔ نزدیک بدان
رسند انشاالله تعالی قسمت خیر فرفوریوس از ارسطو نقل کرده است که او
خیرات را برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضی خیر بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بوده است و دیگر خیرها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیزست عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل و اقسام افعال
جمیله است و اما خیر بقوت استعداد آن خیراتست اما در طریق خیر
خیرهاییست که لذاته مطلوب نبود بلکه بسبب چیزی دیگر مطلوب بود چون
مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات یا غایات باشند یا نه غایات و غایات یا تام اند
یا غیر تام آنچ تامست سعادتست که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی
نبود بر آن و آنچ غیر تامست مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن
اقتصار نیفتد بلکه بآن چیزهای دیگر باید و غیر غایت مانند تعلم بود و علاج
و ریاضت و بوجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو
و بوجهی دیگر معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اصناف

موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جواهر
مانند جوهر عقل بود که مبدع اول اوست و همه موجودات را در طریق
کمال انتها با او و انتها او با حضرت عزت و در کم مانند مقدار معتدل
و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند
ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق
و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل
مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچ حکما گفته اند والله اعلم

قسمت سعادة و اما اقسام سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی
از حکما قدما که در روزگار پیش بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط
و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطو سابق بوده اند سعادت راجع با نفس
نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده پس رای همه جماعت بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند
و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانک اکثر قسم دوم
از مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند حصول آن فضایل کافی
بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجت نیفتد چه اگر
صاحب این فضایل خامل ذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا جملگی امراض

و محن مبتلا مضرتی از آن بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص
خویش باز دارد چون فساد عقل و رداءة ذهن که با وجود آن حصول کمال
متعذر بود و بر این رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن بنزدیک ایشان آلتی
است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او نهاده اند و جماعتی که
بعد از ارسطو بوده اند چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را
جزوی از اجزا انسان نهاده است سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی
و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی منظم نباشد
اسم تمامی برو نیفتد و چیزهای که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق
دارد در قسم جسمانی شمرده اند و این رای بنزدیک محققان از حکما ضعیف است
چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن مدخلی
و مجالی نه پس سعادت که اکرم و اشرف چیزهاست از شایبه تغیر و زوال
معرا و تحصیل آن برویت و عقل متعذر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد
اما چون ارسطو نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود در یسار و ثروت داند و بیمار در
سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن از راندن شهوة
و غضوب در استیلا و شدة صولت و عاشق در ظفر بر معشوق و فاضل
در افاضت معروف و بر این قیاس و از روی حکمت واجب دانست ترتیب

مراتب هر صنفی بحسب آنچ مقتضی عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش
و در وقت خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف
باید که تحقیق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادة را در پنج قسم
مرتب کرده قسم اول آنچ بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد
و قسم دوم آنچ بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل آن افشاء کرم و مواسات با اهل
خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند و قسم سیم آنچ
تعلق بحسن حدیث و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فضیلت ثنا
و محمدت شایع شود و قسم چهارم آنچ تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضا
رویت بر حسب امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچ تعلق بجودت
رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیده از خطا
در معارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر که از هر
پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی
ابواب و ببعضی اضافات ناقص بود و بهمین حکم می گوید دشوار بود مردم
را که افعال شریف از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار
و بخت نیک و از ینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش محتاج است ببضاعت ملک
و بدین سبب گفتیم اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق رسد سعادت محض
از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است از و سبحانه در اشرف منازل

و اعلی

و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با انسان تام که غیر تام را مانند کودکان
با او مشارکتی نیست در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را که سعادت عظمی که
انسان را بود در ایام حیاة او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طایفه
اول از حکماء قدما بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم
متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم مبتلی و ملوث و ضرورات
حاجات او و چیزها بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بلکه چنانک از کشف
حقایق معقولات بر وجه اتم بظلمت هیولی و نقصان قصور ماده محجوب است
چون از ین کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر
قابل انوار الهی گردد و اسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی بنزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطو و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح
و شنیع بود که گوییم شخصی باشد در ین عالم معتقد حق و مواظب اعمال
خیر و مستجمع انواع فضایل کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش
موسوم و باصلاح اصناف کاینات مشغول با این همه شرف و منقبت
شقی و ناقص بود و چون بمیرد و آثار و افعال باطل شود سعید و تام
گردد بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود
و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود
و آن اگرچه در قید حیاة باشد و چون سعادت تمام حاصل آمده باشد باخلال

بدین زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران درین دو
طریقت نظر کردند و آن را با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند
چون مردم را فضیلتی روحانی تواند بود که بدان مناسب ملائکه کرام بود
و فضیلتی جسمانی که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت اقتناء آنچه موجب
کمال جزو روحانی است روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است
تا آن را عمارت کند و نظام دهد و اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانی
بعالم علوی انتقال کند در صحبت ملاء اعلی باشد ابد الآبد و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفل مکانی است بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود
اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود
هرچند در مکان اسفل تعقل کند مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق
اسم سعادة برو مشروط بود باجتماع هر دو فضیلت تا همه چیزهای که
در وصول بسعادة ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثناء ملابست
امور مادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث اوان و اشتیاق بدان موسوم
و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادة پس چون انتقال کند
بدان عالم از سعادات بدنی مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمة حقیقی است مقصور گردد تا مستغرق
حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد بمرتبه دوم از مراتب

سعادة

سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی
جماعتی را که در رتبت جسمانیات باشند و فضایل این طرف در ایشان
مستوفی و از غلبه شوق و اسرار و ضمایر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم
مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات باشند و سعادات
آن جناب در شان بالفعل حاصل و از فرط کمال باستکمال جواهری که
مباشر ماده اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلایل قدرة الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان
بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین دو صنف خارج افتد
از اشخاص نوع انسانی در زمره بهایم و سباع معدود باشند اولئک کالانعام
بل هم اضل چه انعام در معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت
همت از آن معرض شده بل هر طایفه بقدر استعدادی که از موهبت در بدو
فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال
بر ایشان گشوده اند و ایشان را چندین ترغیب و ترهیب با آن دعوة کرده و اسباب
تیسیر و ازاحة علل بتقدیم رسانیده و ایشان سعی و جهد اهمال کرده اند
بلکه ایثار طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در استعمال قوی
شریفه در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورة
ارواح مقدس و وصول بسعادة اشرف عذر واضح است و استحقاق مذمت

وملامت وحسرت وندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد در مثال
بینا ونابینا که از جادّه منحرف شوند تا در چاهی افتند هر چند در هلاک مشارکت
دارند اما بینا ملومست ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادة انسان
مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبست ومرتبهٔ اول از شایبهٔ آلام وحسرات
مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی وچه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی وزخارف حسی پس آن سعادت بحقیقت ناقص باشد وسعادة تام اهل
مرتبهٔ دوم را بود که ازین معنی خالی اند وباستنارة انوار الهی واستفاضهٔ آثار
نامتناهی حالی وهر که بدان منزلت رسد بنهایت مدارج سعادة رسیده باشد
پس او را نه بفراق محبوبی مبالات افتد ونه بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر نماید
بلکه جملگی اموال ومآثر خیرات دنیاوی تا بدان او که نزدیکترین چیزیست بدو
ومالی باشد برو ونجاة وخلاص ازان بزرگترین غبطتی شمرد واگر اندک تصرفی کند
در مواد فانی بحسب ضرورة از پنست باشد که مربوطست برو واو را در اخلال
وازالة از مجال اختیاری نه پس از وی بخلاف آنچ مقتضی ارادت ومشیت باری عز
وعلا بود چیزی صادر نشود ومخادعت طبیعت ومخالفت هوای شهوة را در وی اثری
صورت نبندد پس از فقد محبوبی اندوهگن شود ونه بر فوت مطلوبی جزع نماید
ونه بظفر بر آدمی اهتزاز کند ونه بادراک ملایمی منبسط گردد ودر فصل کتابی که
حکیم ارسطو راست در فضایل نفس وابو عثمن دمشقی از یونانی بعربی نقل کرده است

باحتیاطی هر چه تمامتر واستاد ابو علی آن فصل بعینه در کتاب طهارة ایراد کرده
اشارتی ظاهرست بدین دو حال ودرجه واز فصل را بمعنی بپارسی نقل کرده شد
وآن اینست اول مراتب فضایل که آنرا سعادة نام کرده اند آنست که مردم ارادت وطلب
در مصالح خویش اندرین عالم محسوس وامور حسی که تعلق بنفس وبدن دارد وآنچ
بدان متصل وباز آن مشارک بود صرف کند وبصرف او در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم از احوال بود خارج نشود ودرین حال مردم هنوز ملابس
اهوا وشهوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد واز افراط تجاوز نماید واو درین
مقام بآنچ بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچ احتراز از آن واجب بود چه امور
او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت واز تقدیر فکر خارج
نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبهٔ دوم وآن چنان
بود که ارادة وهمت در امر افضل از صلاح حال نفس وبدن صرف کند بی آنکه
ملابس اهوا وشهوات بود وبمقتضیات حسی التفات نماید مگر آنچ ضروری وناگزیر
بود پس فضیلت مردم ازین نوع رتبت متزاید می شود چه مراتب ومنازل ان
نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر وسبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف
طبایع بود وثانیا از جهت اختلاف عادات وثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم
ومعرفت وفهم ورابعا از جهت اختلاف همتها وخامسا بحسب تفاوتی که
در شوق وتحمل مشقت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت واتفاق

و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن
مرتبه نه التفات افتد بمنتظری و نه نظر بر آینده و نه مشایعت گذشته و نه میل
بدودی و نه بخل بر دیگری و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شعف بچیزی
و نه رغبت بحظی از حظوظ انسانی یا از حظوظ نفسانی و لکن بجز و عقل متصرف
باشد در مراتب اعالی از فضایل و آن صرف همت بود بامور الهی و محاولت
و طلب آن بی انتظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او آن را برای ذات
و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزی دیگر و این رتبت نیز در اشخاص مردمان
مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوة طبع و صحة
عقدة و نسبة هر کسی بعلت اولی و اقتدا بافعال او و بحسب منزلت و مرتبت
آن کس بود در این احوال که در این فصل بر شمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که
افعال مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعلی که خیر محض بود
فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب
لذاته و مقصود لنفسه و آنچ غایت بود و خاصه که در غایت نفاست بود نه از
برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و حقیقت
ذات او بود که آن عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض
هر دو نفس بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتی که از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی و ناچیز شود پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت

خارج

خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال بی ارادت و قصد
بود بچیزی دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز ذات آن فعل نبود و اینست سبیل
فعل الهی پس این حال آخر مراتب فضایلی است که مردم در آن اقتدا کند بافعال
مبدا اول که خالق کل است عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی
و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل او بعینه غرض او بود پس او نه برای چیزی بود
که آن چیز غیر ذات فعل بود و غیر ذات او و ذات فعل حقیقت فعل و ذات
او نفس او که آن حقیقت عقل الهی است و افعال باری عز و جل همچنین از برای
ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل مردم در این حال خیر محض
و حکمت محض بود و غرض از اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد
که آن غایت بفعل آید و افعال خاص خدای همین حکم دارد که بقصد اول
متوجه نیست بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی آن برای سیاست چیزها
است که ما بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول
امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد بسوی آن بودی
پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع و قبیح بود تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً لیکن عنایت او عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضاء
تدبیر و ترتیب آن امور کند از و بقصد ثانی صادر شود و آن را هم نه از برای
چیزها کند بلکه هم برای ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات او ست

نه بسوی چیزهائی که مفضّل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردمی که بغایت
قصوی برسد در اقتدای که او را ممکن بود بباری سبحانه تا افعال او بقصد اول
هم از برای ذات او بود که آن فعل الهی باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که
سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد
ثانی باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس
خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود
و نه از برای دفع مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی و محبت کرامتی
و اینست غرض حکمت و منتها، سعادت الا انست که مردم بدین درجه نرسد تا
جملگی ارادات خویش که تعلق بامور خارجی دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند
و خواطری که از آن عوارض طاری شود در درون تمامت منتفی و مفقود نشود و تا اندرون
او از شعار الهی و همت الهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبعی
صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود
و بامور الهی متیقن گردد و آنچ در نفس ذات او که عقل محض است حاصل شود همچون
قضایا اولی که آن را علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصوّر عقل و دو ہیئت
او دران حال امور الهی را و تیقن او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر
و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا
انجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب

و نوع والله اعلم و باید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی
مقصور شود دون بعضی یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادة حاصل باید
همچنان که ترتیب مدن و تدبیر منازل منظور در حال طایفه دون طایفه و اصلاح امور
ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطو مثل زده است که یک خطاف
که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد
بمعاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادات آنست که طلب التذاذ کند بلذتی که
در سیرت حکمت باشد تا آن را شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن سیرت
ثابت و دایم گردد چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادة او را از زوال و انتقال نباشد
و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار در او اثری
زیادت باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف
طبایع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او محیط و برود این تا در نکبات و نوائب آن
و محن و مصایب شریک دیگر ابنا جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل
و شکسته نگرداند و در احتمال آن مقاسات مشقتی که دیگران را رسد مبتلا نشود
چه مستعد تاثر و تمکن نبود مانند ایشان پس نه جزع و قلق برو طاری شود و نه
ناسپاسی و بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل بمصایب و آلام ایوب پیغامبر
علیه السلم ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادة مایل نشود و اعمال اشقیا ارتکاب نکند
چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت
محمود

وقلة مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود و او را از ان باز دارد
و از کسانی که بدین فضایل منسوب نباشند ممتاز کرداند از جماعت با نسبت ضعف طبیعت
و غلبه جبن و عوزبون منفعل از آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع بر احساس
الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجانب و دل سوزی دوستان و شماتت
دشمنان آیند و یا اکر با اهل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال
فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشند و از غمی و عدم معرفت و وثوق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامتناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات
ایشان مثال افعال و حرکات عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون
تحریکش بجانب یمین کنند حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین و کسی که نفس او
مرتاض نباشد از نجا و از حد اعتدال و بمیل بطرف افراط یا تفریط این بود
و ارسطو کفته است سعادة چیزی ثابت غیر متغیر است چنانک کفتیم و مردم در معرض
تغیرات مختلف بر کاه بود که کسی که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهاء عظیم
مبتلا شود چنانکه در حال بریامس کفته اند و اکر چنین شخص در اثناء آن بلیت
متوفی شود مردم او را سعید نشمرند بس بر این قیاس مردم را سعید نتوان کفت
تا معلوم شود که حال او در اخر عمر چکونه خواهد بود و این سخن بس شنیعست
بعد از آن در جواب این شبهه کفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حال
که برو عارض شود فاضلترین فعلی که در آن حال بود اثار کند مانند صبر در وقت شدة

و سخا در حال ثروت و حسن تجمل در ایام فاقت و در همه احوال سعید باشد و سعادة
او مستقل شود و چون چنین بود اکر حوستی عظیم برو وارد شود بصبر و مدارا
آن را تلقی کند تا بسیرت او اقتضاء مزید سعادت کند چه اکر بخلاف این بود
سعادت او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال جمیل
چون از سعید در امثال این احوال صادر شود اشراف و حسن آن زیادت بود چه
احتمال مصایب عظام و خرد شمردن وقایع صعب چون از جهت عدم احساس
یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیکوتر
سیرتی باشد بس کفته است و چون قوام سیرت بصدور افعال بود چنانک کفتیم
بس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود
سعید همیشه مغبوط باشد و اکرچه مصیبتهایی که بر بریامس رسید بدو رسد از
جهت آنک هیچ آفت سعید را از سعادة خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال بر سنت
و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون کفتیم که سعادة آنکاه حاصل
آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب بود که بیان اقسام
سیرتها و شرح لذتی که سعید را باشد تا از قواعد اضافت کنیم با از ابواب تمام
باشد در نوع خویش بس کوییم سیرتها اصناف خلق بحسب بساطت سه
صنفست از جهت آنک غایات افعال انسان از سه نوع است اول سیرت لذت که
غایت افعال نفس شهوی بود و دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود

نوع سیرتها و اصناف خلق

وسیم سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
سیرتها است و او شامل بود کرامت و لذت را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف
دو سیرت دیگر چه انچ از حکیم صادر شود جمله مختار و ممدوح باشد و از ان حال
انتقال نکند و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش بود پس لذة عدل
در عدالت تواند بود و لذة حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت مطالب نیل
فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت لذیذترین
چیزها بود و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذة شهوة چون از تواتر سبب علی
الم شود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای ان حکیم یعنی ارسطو
چنانک گفتیم انست که هر چند سعادة الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین
سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد
والا آن شرف پوشیده ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضل خفته بود که
فعل او ظاهر نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن شرف متمکن شود از اظهار
آثار لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او سروری حقیقی بود منزه
از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در ان حال محبت کاملی که در دل او راسخ
بود بحد شیفتگی و عشق رسد و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر سلطان بطن و فرج
کند یا اشرف اجزا خدمت اخس اجزا کند و سرور مزخرف بلذتی بود که دیگر حیوانات
لذات آن شرکت جه از لذة حسی باشد در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب

مودی

مودی بملالت و کراهت و مقتضی الم و لذة عقل بخلاف این پس ظاهر شد که لذة
عقل ذاتی است و حسی عرضی و کسی که لذة حقیقی ادراک کرده باشد چگونه بدان
ملایل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از انجا طالب از باشد همچنین تا بر خیر مطلق
و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و ارتیاح او بدان صورت نبندد و حکما قدم
را مثل بوده است که در هیاکل و مساجد ان را اثبات کرده اند و از اینست که فرشته
موکلست بر دنیا می گوید در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست نه خیر
و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانک باید شناخت از من خلاص یابد
و بسلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی و آن چنان بود که
من او را یکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر
کسی درین مثل تامل کند بر معانی مسایل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت
سعادة گوییم لذة دو نوع بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی بحسب نظر اول
از روی مجاز مانند لذة ذکور در مباشرت و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه
از طریان احوال مختلف منفعل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت
امتناع او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل
لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه هست و انقضا و تبدل بر ان در آید
و همان لذات بعینها در حالتی الام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت که
مخالف آنست چه ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی

مانند لذات اناث و لذت انفعال صح

لذت فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این دو صنف
لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما لذت حسی در مبدا بنزدیک طبیعت
مرغوب بود و شوق بدو بحسب استیلاء قوت حیوانی در تزاید باشد و چون
ممارست حاصل آید انفعال طبع روی نماید تا گاه بود که باندراس قوت غریزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل بیند و چون بنهایت رسد التذاذ منتفی شود
و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آن را ظاهر کرداند و وخامت عاقبتش در نظر آرد
پس آن را معادی نبود و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد
چه در بدایت طبع آن را کراهت دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید
و بعد از حصول کشف و حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که
وراء همه لذات بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود
و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تادیب پدر و مادر احتیاج است بعد از آن
بسیاست شریعت بعد از آن بتهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق حکمت
و چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را معتاد سازد بر سیاقتی که موجب
سعادت بود و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانک لذت انفعالی تعلق باخذ و قبول
دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مستلزم

جود باشد چه استیفاء لذت سعادت در اقتناء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانک
فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنک جود سعد بکثرت نفایس و شریفترین رغایب بود
یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود و عجب است که این جود را که
جود حقیقی است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود
مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر در آن موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانک بذل و تبذیر بیشتر
افتد نما و زیادت ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظتر ماند باز آنک
مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد
و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف صروف و تطرق آفات و تسلط
حساد و اضداد ایمن و چنین حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد
آنست و درد حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز هم از آنجا معلوم شود
و حکما را خلافست تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطو گفته است
چیزهایی که در غایت فضل بود آن را مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را
مدح بدان توان گفت مثالش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس او
چه مدح چیزهاء دیگر تا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت تواند بود
اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون

سعادت از قبیل خیرست چه امری الهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه
و مردم را بسعادة یا بصفتی که مودی بسعادة بود مدح توان گفت چنانک بعد از آن گفته
مقتضی سعادت بود مدح کویند پس معلوم شد که سعادة مفید مدح است به اهل مدح والله اعلم بالصواب

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغیر اخلاق ممکنست

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج بفکری و رویتی
و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی انچ سریع الزوال بود
انرا حال خوانند وانچ بطی الزوال بود انرا ملکه کویند پس ملکه کیفیتی بود
از کیفیات نفسانی واین ماهیت خلق است واما علت یعنی سبب وجود او نفس را
دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج
شخص چنان اقتضا کند که مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی
تحریک قوت غضبی او کند یا کسی که از اندک آوازی که بکوش او رسد یا از خبر مکروهی
ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو غالب شود یا کسی که اندک حرکتی که موجب تعجب بود از
خنده بسیاری تکلف برو غلبه کند یا کسی که از کمتر سببی قبض و اندوه بافراط
برو درآید واما عادت چنان بود که در اول بروّیت و فکر اختیار کاری کرده باشد
و بتکلف در آن شروع می نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی در آن بآن کار الف
کیرد و بعد از الف تمام بسهولت بی رویت از و صادر می شود تا خلقی شود او را و

افزما

قدما اختلاف بوده است اندر آنک خلق هر شخصی او را طبیعی بود یعنی ممتنع
الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی کروهی کفته اند بعضی اخلاق طبیعی
باشد و بعضی باسباب دیکر حادث شود و ماندان راسخ کردد و قومی کفته اند
همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی کفته اند هیچ خلق نه
طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که
خواهد می کیرد یا بآسانی یا بدشواری انچ از آن موافق اقتضاء مزاج بود چنانک
در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وانچ برخلاف آن بود بدشواری
و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب شود در ابتدا ارادی
بوده باشد و بمداومت ممارست ملکه کشته وازین سه مذهب حق مذهب اخرست
چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان به پرورش و مجالست کسانی که بخلقی
موسوم اند و یا بملابست افعال ایشان آن خلق فرا می کیرند هرچند بیشتر
بخلقی دیکر موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است بابطال قوت تمییز
و رویت و رفض انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی برحسب اقتضاء طبیعت خود می شوند
و مفضی شود برفع نظام و تعذر بقاء نوع و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است
و از ارباب مذهب اول جمعی از حکما که معروفند برواقیان کفته اند همه مردم
را در فطرت بر طبیعت خیر آفریند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و عدم

تأدیب و زجر از فواحش جایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر
طرف که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان
راسخ شود و گروهی دیگر بیش از ایشان گفتند مردم را از طبیعت سفلی و وسخ طبایع
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت
شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب کند و بعضی از ایشان
که در غایت شر باشند بتأدیب اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر
از ابتداء نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند والا بر طبیعت اصلی مانند
و مذهب جالینوس آنست که بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر
و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال کند بدین حجت
که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال کنند بضرورت استفادت
شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر بود
و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم
قوت شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب شود بر قوت خیر هم لازم آید که
شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند از اخیار بطبع اشرار باشند
پس همه مردمان بطبع اخیار نبوده باشند و بهمین حجت بعینها در ابطال آنکه همه
مردمان بطبع اشرار باشند استعمال کرد و چون این هر دو مذهب ابطال کرد
مذهب خویش اثبات کرد و گفت که بعیان مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردمان

اقتضا

اقتضاء خیر می کند و بهیچ وجه از آن انتقال نکند و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی اقتضاء شر می کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کند و ایشان بسیارند
و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت اشرار شریر
و حکیم ارسطو در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتأدیب
و تعلیم اخیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ
و نصایح و تواتر تأدیب و تهذیب و مؤاخذه و سیاسات پسندیده هر آینه اثری کند
بر طایفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب کنند و اثر فضیلت بی مهلت و درنگی
در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضایل
و تأدب و استقامت بطی‌تر بود و اما دلیل حکماء متأخر از بر آنکه هیچ خلق طبیعی
نیست آنست که گویند هر خلقی تغیر پذیرد و هیچ چیز از آنچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم
از شکل اول و مقدمهٔ صغری بیانی که گفته آمد از شهادت عیان و وجوب تأدیب
احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالی است ظاهر است و مقدمهٔ
کبری نیز در نفس خود بینست چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی
میل اوست بسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از حرارت
نتوان گردانید و در دیگر امور طبیعی بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا تأدیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان ننمودندی

کل طبیعی [illegible] و کل خلق یتغیر فلا [illegible] بطبیعی

و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان
تأمل کند و علی الخصوص کودکانی را که به بزرگی از طور فطرت نزدیک باشند این معنی او را
روشن گردد و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت
رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادات خویش بحیلت و خدعت
پوشیده گرداند چنانک دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند تا آنچ قبیح شمرند
مخفی دارند و بتکلف آنچ مستحسن دانند فرا نمایند و در کودکان ظاهرست که بعضی
مستعد قبول آداب باشند بآسانی و بعضی بدشواری و بعضی را طبع از قبول آن
متنفر بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و ضنت و قساوت
و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند
در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی
ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و برخی شریر و بعضی متوسط و چون ماننده
است احوال خلق بخلق که همچنانک هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ
خلقی مناسب خلقی یافته نشود و اگر اهمال تأدیب و سیاست کنند و زمام
هر کس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضی مزاج او بود در اصل
تا آنچ عارض شده باشد باتفاق مانند بعضی در قید غضب و بعضی در حبالهٔ شهوت
و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعت را
ناموس الهی بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمییز و اذهان صحیح را از سایر

حکمت

حکمت بود علی الخصوص تا ایشان مراتب بتدریج کمال رسند پس واجب بود بر مادر
و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس آورند و باصناف سیاسات و تأدیبات
اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند جزای
این جنس بقدر حاجت در تأدیب ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند
و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند
تا آن را ملکه کنند و چون بکمال عقلی رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنک
طریقت قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته اند تعقل کنند و اگر
مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند که بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی از موجودات
بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل
عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است
شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض از و استصلاح پوست حیوانات مرده
باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست چنانک در علوم
نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کردیم وجود
این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل اسمه و عظم ذکره و تجوید

وجود و اکمال جوهرش مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او و چنانک بیان
کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی
و نقصان او در قصور آن صدور ازو چنانک در اسب یاد کرده آمد که اگر مصدر
خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون خر نقل اثقال را شاید یا همچو گوسفند
ذبح را و اظهار خاصیت انسان که اقتضاء اصدار افعال خاص او کند ازو تا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نبندد پس صناعتی که ثمره او اکمال
اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود
و باید دانست که همچنانک در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف
نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است چه اسب دونده تازی با اسب کودن
پالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتوان آورد در اشخاص
مردم تفاوت ازان بیشترست بلکه در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف
و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است وَلَمْ اَرَ امثال الرجال تفاوتا
لدی المجد حتی عُدَّ اَلْفٌ بواحد اگرچه پنداشته است که مبالغتی کند ولکن
حقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات
باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود و بتوسط
این صناعت میسر می شود که ادنی مراتب انسانی را با اعلا مدارج رساند
بحسب استعداد و قدر صلاحیت او و هرچند همه مردمان قابل یک نوع

کمال

کمال نتواند بود چنانک گفته آمد پس صناعتی که بدو اخس موجودات
و اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود این قدر درین باب کفایت بود
تا سخن بحد اطناب نکشد وَاللهُ المُیَسِّرُ لِلخَیْرَاتِ وَالمُوَفِّقُ لِلحَسَنَاتِ

فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت ازانست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباینست که باعتبار آن
قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود بمشارکت ارادت چون یکی ازان قوتها
بر دیگران غالب شود یا دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا
نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود
و دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام
بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که
آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبدا شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح بود چنانک در قسم اول اشارتی باین قسم تقدیم افتاد
پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه که حرکت
نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق باکتساب معارف یقینی بود
نه بانچ گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود ازان حرکت فضیلت
علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس
سبعی باعتدال بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند برانچ نفس عاقله

خویش بر وجه اعتدال بود چنانک باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود
پس فضایل نیز چهار شود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم
از تهذیب قوت عملی و از عدالت بود و سیم از تهذیب قوة غضبی و آن شجاعت
بود و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت
عملی آن بود که تصرفات او در آنچ تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل
این فضایل تعلق بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه
فضیلت دیگر چنانک در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است و آن آنست که
حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را بسه صنف که یکی از آن مشتمل است
بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام
حکمت و آن قسمتی مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانک علم را تعلقی
است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر را نیز تعلقی
است بعمل چه نظر از اموری است که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس از جهت
تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد تا چنانک عدالت از حکمت است
حکمت از عدالت بود بانک مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانک
باید و آن را حکمت عملی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف
از قسمت زایل شود و شکی برخیزد و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق

قسط او شمرد و تصحیح بی وقت و بجا و زحل نماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت
فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس
بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچ نفس عاقله
نصیب او نهد و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون ازین سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام ان فضایل بآن بود و آن را فضیلت عدالت
خوانند و ازین جهت است که اجماع و اتفاق جمله حکماء متأخر و متقدم حاصل است
بر آنک اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچ
کس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار
یا بهر چهار و چه کسانی نیز که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند مرجع بآن
بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان بدین فضایل موصوف بوده اند و اگر
کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بدو انکار رسد و
بعبارتی دیگر پس ازین گفته آمد که نفس را دو قوتست یکی ادراک بذات و دوم
تحریک بالآت و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوة عملی و اما قوة تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب
یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوای چهار شود و چون تصرف هر یک در موضع

حواس

مدح صاحب فضیلت بشرط تعدی کند ازو بغیر او وجه مادام که اثر آن
فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق
مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او ازو تعدی نکند بغیری
منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند
نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام
شود و اثر خیر آن بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجاء دیگران گردد
پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا
و هم در آخرت چه فضیلت تعلق بنفس ملکی باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت
و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند
که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستن و دیگر
کردن یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید
تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بحسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل
بود و هم صبری که نماید محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه
باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای او بود و اثر حریت در و ظاهر شود
و از تعبد هواء نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه

قوتها

قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب
قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود والله اعلم

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضائل باشد

و در تحت هر یکی ازین اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورتر است یاد
کنیم اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم
و سیم صفاء ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفظ
و هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج
قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفشد و اما
سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
بفضل مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر و طاری گردد حاصل آید و اما
سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر تا بی ممانعت خواطر متفرقه
بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف
از هر حقیقتی حد و مقدار که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه
اعتبار خارجی و اما تحفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیل مخلص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما
تذکر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه هر وقت که خواهد بآسانی دست دهد

شجاعت

از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعتست یازده
نوعست اول کبر نفس و دوم نجدت و سیم بلندهمتی و چهارم ثبات
و پنجم حلم و ششم سکون و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع
و دهم حمیت و یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بیسار و عدم آن التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم
قادر باشد و اما نجدت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف
جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود و اما بلندهمتی
آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیاید و بدان
استبشار و ضجرت ننماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد و اما ثبات
آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض
شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که
غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما
سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا ذب از شرع
لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند و اما
شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنا امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل
و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده کرداند در استعمال از جهت
اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی که

درجه ازو نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از
چیزهایی که محافظت آن ازو واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از
مشاهده تالم ابنا جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد

عفت

و اما انواعی که در تحت جنس عفتست دوازده است اول حیا دوم رفق
سیم حسن هدی و چهارم مسالمت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناعت
و هشتم وقار و نهم ورع و دهم انتظام و یازدهم حریت و دوازدهم سخا
اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود
از طریق تبرع و آن را دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را
بتکمیل خویش بحلیتها ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرا مختلف و احوال متباینه از سر
قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت آن بود که نفس
ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن بود که
نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو صادر نشود و اما
قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن
و رضا دهد بانچ سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که
نفس در وقتی که منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی مجاوزت

حد او صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود که نفس
ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه
ندهد و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب
مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب
مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا آن بود که انفاق مال
و دیگر مقتنیات بر او سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه باید بحسب استحقاق
میرساند و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن
اینست انواع فضایل که در تحت جنس سخاست و آن هشت بود اول کرم
و دوم ایثار و سیم عفو و چهارم مروت و پنجم نبل و ششم مواسات
و هفتم سماحت و هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در امور که نفع آن عام بود و قدر آن بزرگ باشد بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از سر ما یحتاج که
خاصه او تعلق داشته بود برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق
آن او را ثابت بود و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت و اما مروت آن بود که نفس را
رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لا بد یا زیادت بر آن و اما نبل

ان

عدالت

آن بود که نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده
و اما مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدل
خوشی از چیزهایی که واجب نبود بذل آن و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود
از چیزهایی که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس
عدالت است دوازده است اول صداقت دوم الفت و سیم وفا و چهارم شفقت
و پنجم صلت رحم و ششم مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا
و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم توکل و دوازدهم عبادت اما
صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق و ایثار
رساندن هر خیری که ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات
گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا آن
بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما
شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازالت آن
مقصور دارد و اما صلت رحم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در
خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسائت کمتر از آن و اما حسن شرکت
آن بود که داد و ستد در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع

دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران بر وجه مجازات می گزارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد طلب موده اکفا و اهل فضل باشد بخوش روی و نکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا کسانی که اعتراض بر ایشان جایز نبود رضا دهد و بخوش منشی و تازه روی آن را تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارها که حوالهٔ آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال تصرف صورت نبندد بزیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و بخلاف آنچ باشد میلی نکند. و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلم و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد. اینست حصر انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها بی اندازه تصور آن توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصورست اضداد که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمتست و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد عفتست و جور که ضد عدالتست و اما بحسب نظر مستقصی و تحقیق

مستوفی هر فضیلتی را حدی است که چون از آن حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند. با هر قید که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی است و رذایل که بازاء او باشند بمنزلت اطراف مانند مرکز دایره نا همچنانک بر سطح دایره یک نقطه که مرکزست دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقط که اعداد آن در حصر و عد نیاید از جوانب جمیع محیط وجه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که از حد از رذایل در غایت بعد باشد و انحراف از آن در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود بر ذیلتی و اینست مراد حکما از آنچ گویند فضیلت در وسط بود و رذایل در اطراف پس از این روی بر ازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطها نامستقیم نامتناهی تواند بود همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک هیچ صورت نبندد و انحراف از آن منهج نامحدود باشد و از جهت این باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد و آنچ در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از موی باریکترست و از شمشیر تیزتر بود عبارت از این معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک

بل از بعد از وجود متعذرتر و بدانچه حکما گفته اند اصابة نقطة الهدف أعسر
من العدول عنها و لزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها أعسر و أصعب
همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کنند یکی آنچ فی نفسه
وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف از آن
وسایط محال باشد و دیگر آنچ وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی
نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و از اینجاست که شرایط هر
فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و با اختلاف احوال و افعال و ازمنه و غیر آن
هم اختلافی لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی معین رذایل نامتناهی
باشد چنانک گفتیم پس رذایل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب است که
دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لکن حصر اشخاص و اعداد بر صاحب
صناعت اعطا اصول و قوانین بود نه احصار جزویات چنانک در دو دیگر و زرگر را

نسخه بر صاحب صناعت

قانونی بود در تصور در و انگشتری که بتوسط آن قانون اشخاص نامتناهی ازین دو نوع
در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع از آنچ ماده معین و مقدار معین
و تقدیر احتیاج که باشد اقتضا کند رعایت بتقدیم رساند و واجب نبود که تصور
کند اعداد درها و انگشتریها مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که
در طرق صناعت افتد و چون انحرافات راجع با دو نوع است یکی آنچ از مجاوزت
در طرف افراط لازم آید و دیگر آنچ از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاء

هر

هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف
و چون باز کرده آمد که اجناس فضایل چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد
دو از آن بازاء حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور
بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود و خمود شهوت و دو بازاء عدالت
و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در طرف افراط است استعمال قوت
فکری بود در آنچ واجب نبود یا زیادت بر آنچ مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی
خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت نه
از روی جبلت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام بود بر آنچ اقدام
کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریط است حذر بود از چیزی
که حذر از آن محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراط است ولوع باشد
بر لذات زیادت از مقدار واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است
سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن رخصت
داده باشد از روی ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط
است تحصیل اسباب معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن
طلب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و از انقیاد نمودن در فراگرفتن آن بی
استحقاق بلکه بطریق مذلت بسبب آنک وجوه توصیل باموال و اقوات
و غیر آن بسیارست ظالم و جائر همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه

وعادل متوسط حال و هم برین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار
باید کرد تا بعد از هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر در جانب تفریط
و تواند بود که هر یکی را ازین انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده باشند
اما چون معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای توصل
بمعانی بکار دارند و ما از جهت مثال آنچ بازاء نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران
بران قیاس کنند گوییم از انواع حکمت هفت نوع برشمرده ام ذکا و سرعت فهم
و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا
وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط
و بدین بلادت آن خواهم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما
سرعت فهم وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم
و ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط بود میان
ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن از استنباط نتایج تاخیر افتد و میان
التهابی که بسبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد و اما سهولت تعلم
واسطه بود میان مبادرتی که استثبات صور را مجال ندهد و میان تصعبی که
بتعذر مودی بود و اما حسن تعقل واسطه بود میان صرف فکر با دراک
چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب
و اما تحفظ واسطه بود میان عنایتی زاید بضبط آنچ ضبطش نه فایده بود
و میان

و میان غفلتی از استثبات صور که مودی بود باعراض از آنچ حفظش مهم باشد
و اما تذکر واسطه بود میان فرط استعراضی که اقتضا تضییع روزگار
و کلال آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچ مراعات از واجب بود لازم آید
و همبرین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی
مشهور بود چنانک وقاحت و خرق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که
دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق
و تحرج که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی
بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود
و میان آن رذیلت و نفس فضیلت فرق نکنند تا چندانچ اسراف و تهور بیشتر
بینند گمان برند که فضیلت کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه نیفتد چنانک
در بخل و جبن چه این طرف عدمی است و مباینت وجود و عدم سخت ظاهرست
و در فضیلتی که باضافت عدمی بود عکس این حکم افتد مثلا در تواضع و حلم
طرف تفریط ملتبس شود و طرف افراط که وجودی بود التباس نیابد و در
فضیلتی که بفضیلت جانبی دیگر طرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو
طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذایل بر اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض
نفس حادث شود چنانک بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچ شبیه فضایل بود از احوال

پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادة مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات
سعادت تکمیل قوی ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل
چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادة اجناس فضایل چهارگانه بود
و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع آن
صفات بود و چون یک جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت
است و سه جنس باقی بعملی دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر
آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر می شود از مردم شبیه با فعال
اهل فضایل و در تمییز میان فضیلت و آنچ نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی
و تمییز میان آنچ مبدا آن فضیلتی بود و آنچ مبدا آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت
احتیاج است پس درین فصل این معنی بشرح بیان کنیم گوییم اما در حکمت جماعتی
باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورت و مناظره
بیان هر نکته از نکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی
دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقین که ثمره حکمت بود در ضمایر ایشان مفقود
بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود و مثل
ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی
و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان

تشبیه

تشبیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت
کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند
جماعتی که از لذات و شهوات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم
از آن جنس در ساهیت و زیادت از آن مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت
و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها
و بیابانها و روستاهایی که از شهرها دورتر افتاده باشد و یا بسبب آنکه از تواتر
تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلال لت
حاسه راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت
اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع
دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب
مانعی دیگر از موانع چه عمل اعفا ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت
نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص
و نوع انسانی بوجود آن متعلق است آنست که باین حلیت متحلی باشد بی شایبه غرضی دیگر
چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات
بقدر حاجت چنانک باید و چندانک باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید

و همچنین عملی اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد مانند
کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا جهت ریا و یا بطمع مزید جاه و قربت
پادشاه یا طمع دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت
استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانی که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند و این فعل مانند افعال تجار و
اهل مرابحت بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان
آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و بعضی بطبیعت لاف و دزد و ربا
و بعضی بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود
و سبب قلت معرفت بود بقدر مال و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از
بی کسب و صعوبت جمع برخور باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما
در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد
باستشهاد آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج
در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در
تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر
چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که
مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسانی و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در
مال از قصر حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه

خیانات

خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود
عوام باشند لکن عاقل برائت ساحت از مذمت و نزاهت عرض از اعراض و احتراز
از خیانات و سرقات و تجنب از ظلم اکفا ما فرو تراز و تنزه از آنچه مستدعی
فضیحت و لوم و عار باشد چون خدیعت اغمار و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث
بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبایح و تحسین شنایع و فضایح
بر حسب میل طبایع ایشان و تحفه بردن غمز و سعایت و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر
و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن
افعال بدو خواهد رسید بر بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید
و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد و لکن سخی حقیقی آن کس بود که بذل اموال بغرضی
دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگرداند و اگر نظر او بر نفع غیر افتد
بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال
حقیقی حاصل کرده و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که
شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب اهوال
و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا خیری دیگر از انواع رغایب که حصر آن
ممکن نبود چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود
چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال

یا چیزی که جاری مجری مال بود نه از خساست همت و رکاکت طبع بود و بسیار بود که توانند
عیارپیشگان با عفا و شجعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین خلق باشند از فضیلت و فضیلت
تا حدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف
جراحات و نکایات که آن را التیام نبود از ایشان صادر شود و باشد که باقصی نهایة
الصبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل
رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قومی ابناء جنس و شرکاء خویش که در سوء اختیار
و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گرداند و همچنین شجاعت
نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد
و یا کسی که بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد تا از ثقتی که از تکرار آن عادت
در تخیل او راسخ بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب
معاودت او با مثال آن حال شود و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور
یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن را در ورطهای مخوف اندازند و مرگ
بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه
بشجاعت بود اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر
مشرف است بر اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت بازانک در
اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد و مثلا او با فرسه مثل مبارزی تمام
سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که آنچ شرط فضیلت است درو مفقود

ولکن

ولکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیادت از حذر او باشد
از انصرام حیاة و بدین سبب قتل جمیل را بر حیاة مذموم ایثار کند هرچند لذة شجاع
در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت موذی بود ولکن در عواقب امور
احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق
و در راه باری عز و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه آنکس که این
سیرت دامن گیر او شود داند که بقاء او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد
بود و هر اینه سرانجام کار او مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت
و مستقیم باشد بر ذب کردن و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب
از اهل دین و جهاد در راه خدای اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که بر دل
در اختیار قرار طلب بقای چیزی می کند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت
طالب محالست با آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود
و در معرض خواری و مذلت و مقت و مذمت روزگار گذراند بر تعجیل مرگ با فضیلت
شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر از تاخیر آن با چندین عیب و آفت دارد و سخن شجاع
باتقوا امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که از محض شجاعت صادر شده است
مصداق این معنی است و این سخن اینست قال لاصحابه ایها الناس انکم ان لا تقتلوا تموتوا
والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش
و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین حال بود که گفته آمد و هر که

حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی که برشمردیم هرچند شبیه هست
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر اهوال
اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از ذهاب شرف و فضیحت
حرمت باک ندارند یا از آفتها هایل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتها
مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض
این بلیات باشند خایف نشوند بجنون و وقاحت نزدیکتر باشند از آنک بشجاعت
و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن در خطر افکند بدان وجه که بطریق
آزمایش از بلندی بجهد یا بر روی دیواری کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن در
گردابی افکند و در سباحت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض نخچیری مست یا گاوی نافرهخته
یا اسبی تند ریاضت نایافته شود یا بشجاعت پیرا کند و مقدار خود در مردی
و قوت بر مردمان نماید نسبت او بصلف و حماقت بیشتر از آنک بشجاعت و اما
افعال کسانی که خویشتن را خبه کنند یا بزهر بکشند یا در چاهی افکنند از خوف فقری
یا از وقع زوال جاهی یا از مقاسات امری شنیع بر بددلی حمل کردن لایق تر از آنک بر شجاعت
چه موجب این افعال الطبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت از جهت آنک شجاع صبور بود
و بر تحمل شدایدها قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آن
حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه عقلا
و حکمت خاز اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بجنان کس منافسه

و مضایقت

و مضایقت کند و قدر او بشناسد و مکان محل او و محل کسانی که بدو تشبه کنند
و از شجاعت بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید
در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهای که عوام آن را
بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بمکروهی که تدارک آن ناممکن بود اندوهگن
شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم رود خشم
او بمقدار واجب بود و بر کسی که مستحق ایذا باشد و در وقتی که لایق بود و چون
انتقام کشد هم بدین شرایط انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسی که در معرض انتقامی
افتد و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد
و بعد از آن که بمراد رسیده باشد نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت
کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان
بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را
بلا و ورطه هلاک افکنده اند بی آنک مضرتی یا نقصانی بکار آن کس راه یافته است و چنین
انتقام و بال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت نیکو نباید الا از مرد حکیم و شرایط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی
بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بر مقتضا مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی
و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود و همچنین عملی شبیه بعدالت
صادر شود از کسانی که عدالت در شان موجود نبود و از اظهار اعمال عدول
کند

از جهت ریا و سمعة تا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا حظی مرغوب جذب کند
یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچ تقدیم یافت در دیگر فضایل و نشاید که افعال امثال
این طایفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنک عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوتهاء نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود ازان قوتها چنانک بعضی
بر بعضی غالب نشود بتقدیم رسانیده باشد بعد ازان در آنچ خارج ذات او بود
مانند معاملات و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او
در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این آنگاه متمشی
شود که نفس را هیاتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد تا افعال
و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر فضایل همین اعتبار محافظت
باید کرد تا حقایق از آنچ بدان شبیه بود باز شناسد والله ملهم الصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام او

لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی
اعتبار وحدت ممتنع و چنانک وحدت بمرتبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج
کمال و شرف مخصوص و ممتازست و سریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی اوست
در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجودست از علت اولی که موجود
مطلق اوست در جملگی موجودات پس هرچه بوحدت نزدیکتر وجود او شریفتر
و بدین سبب در نسب هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانک در علم موسیقی

مقرر

مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانک
در صناعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت است و هرچه جز
اوست بنسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب
ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان
موجودات و اعتدال ظل وحدت است که بمثابت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از
اصناف متباین بر گیرد و بحلیت وحدت ازان را از حضیض نقصان و رذیلت فساد
باوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود با هم نرسیدی
چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروطست با متزاجات معتدل و فی الجمله
سخن درین باب بسیارست و مودی باطناب اولی آنکه با سر مقصود شویم و گوییم
عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانک در موسیقی هر نسبت که
نه نسبت مساوات بود بوجهی از وجوه اخلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد در دیگر امور هرچه ازان نظامی بود بوجهی از وجوه عدالت درو
موجود بود و الا مرجع آن با فساد و اختلال باشد پس نسبت مساوات بعینها
آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گویی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم
با سیم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت
منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند نسبت عددی و نسبت
هندسی

ونسبت تألیفی و دیگر نسب چنانک در علوم یاد کرده اند و قدما را در تنظیم امر نسبت
واستخراج علوم شریف بتوسط این نسبت مبالغتی عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند
در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و اعتدال را در آن مدخلی باشد و آن سه نوع
بود یکی آنچ تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم آنچ تعلق بقسمت معاملات و
معاوضات دارد و سیم آنچ تعلق بقسمت اموری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود چون
تأدیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامت
با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل رتبت او بود با کرامتی و مالی مانند قسط
او پس این کرامت و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت و نقصانی
بود تلافی باید فرمود و این نسبت شبیهست بمنفصله و اما در قسم دوم گاه بود که
نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانک
گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه
حیفی نیست و متصله چنانک گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر
با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست و اما در قسم سیم
نسبت شبیه بنسبت هندسی افتد چنانک گویند نسبت این شخص با دیت خویش
چون نسبت شخصی دیگرست با دیت خویش پس اگر ابطال تساوی کند حیفی یا ضرری
بدیگر شخص رساند جمعی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی با حال
اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نامتناسب

ونا

ونامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسم مختلف کنند و خواهند که باحد
مساوات برسند هر آینه مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیادت کرد
تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این کسی را
میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و همچنین در خفت
وثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت وثقل چیزی بر خفیف
نهند و از ثقیل بردارند تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند در هر چیزی که از یک
طرف نقصان کند طرف نقصان خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند ثقیل گردد
و در ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت گیرد در ربح
و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا معرفت آن در چیزها با اعتدال صورت بندد
ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی است چه منبع
وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او جز
بتعاون ممکن نه چنانک بعد ازین بشرح تر گفته آید تعاون موقوف بود بر آنک بعضی
خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود چه نجار عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود با او تکافی حاصل بود
و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا بهتر و بر عکس پس بضرورت متوسطی
و مقومی احتیاج افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط است میان خلق
لکن عادلی صامتست و احتیاج بعادلی ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضات

بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و او اعانت دینار
کند تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و آن ناطق انسانست پس از این روی
حاکمی حاجت افتاد و از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این
سه چیز صورت نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و ارسطو گفته است
دینار ناموسی عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و امثال آن
ماند و از این جهت شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس
اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود
پس ناموس خدا مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس
الهی باید کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل القرآن همین معنی بعینه
یافته می شود آنجا که فرموده است وَانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس
بالقسط وانزلنا الحدید الآیة و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج
از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معاملت
و وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی
بیفزاید اعتدال حاصل آید و معامله فلاح با نجار متساوی شود و این آن عدل مدنی
بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که
عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتها
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بی شمار افتد

وبازاء

وبازاء عادل جایر بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطو
و قواعد گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس
الهی را منقاد نباشد و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند
و سیم جایر اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و فسادی که از جور این مرتبه
حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فسادی که از جور
دو مرتبه دیگر باشد عظیمتر از این فسادها بود و ارسطو گفته است کسی که بناموس
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادة از وجوه عدالت
و ناموس الهی جز محمود نفرماید چه از قبیل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و امر
ناموس بخیر بود و بچیزهای که مودی بسعادة باشد و نهی او از فسادها بدنی
بود پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و بحفظ
فروج از ناشایستها و از فسق و افترا و ستم و بد گفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت
حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول در ذات خویش پس در
شرکاء خویش از اهل مدینه پس گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بل همه
فضیلت بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بل که همه رذیلت بود
باسرها ولکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهرتر بود مثلا آنچه در بیع و شری
و کفالات و عاریتها افتد ظاهرتر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و قیادت
و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف بخفا نزدیکتر افتد و بعضی باشد که

تغلب بر دیگری ماند تعذیب بعبود و اضلال و آنچ جاری مجری آن بود و امام عادل
حاکم بسویت باشد که رفع و ابطال این فسادها کند و خلیفهٔ الهی بود در حفظ
مساوات پس خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر و از اینجا گفته اند
الخلافة تطهّر بعد از آن گفته است عوام مرتبهٔ حکومت کسی را دانند که بشرف جنس
و نسب مشهور بود یا کسی را که بیسار بسیار مستظهر باشد و اهل عقل و تمییز
حکمت و فضیلت را از شرایط استعداد این منزلت شناسند چه این در فضیلت بسبب
ریاسات و سیادات حقیقی باشند و مرتب مرتبهٔ هر یکی در درجهٔ خویش و اصناف
جملگی مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و رذائل تابع آن افتد و دوم
شرارت و جور تابع آن افتد و سیم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقا
و حسرت و مقارن مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
بغیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثاری صورت نبندد مگر آنکه چون در طریق توصل
بمشتهی واقع شده باشد بالعرض بآن رضا دهد و گاه بود که کراهیت از اضرار و تألم
بدان احساس کند و مع ذلک وقت شهوت بر ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما
شریر که بعمد اضرار غیر کند بر سبیل ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که
غمز و سعایت کند بنزدیک ظلمه یا بتوسط او نعمت غیری را زایل کند بی آنکه منفعتی
باو رسد لیکن او را از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از
حسد یا سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد

واثار

و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بل که قصد بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود
بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید و هر آینه حزنی و اندوهی تابع آن حالت بود
و اما شقا و مبدأ فعلی در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری
و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری ریاضت نایافته که شخصی بر پشت او نشسته بود
بکسی رسد که آن شخص را در دلبستگی باشد و او را هلاک کند و حسرت شخصی شقی
و مرحوم بود و در آن واقعه غیر ملوم و اما کسی که بسبب مستی یا خشم یا غیرت قبیحی
اقدام نماید عقوبت و عتاب از او ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تناول مسکر
و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد بارادت و اختیار او
بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسام آن در افعال گوییم حکیم
اول عدالت را بسه قسم کرده است یکی آنچ مردم را بدان قیام باید نمود از حق حق
تعالی که واهب خیرات و مفیض کرامات است بل سبب وجود و هر نعمت که تابع
وجود است او ست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در اموری که
میان او و معبود او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب
مجهود بذل کند و دوم آنچ مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنا جنس و تعظیم
رؤسا و ادا امانات و انصاف در معاملات و سیم آنچ بدان قیام باید نمود از
ادا حقوق اسلاف مانند قضا دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچ بدان ماند
ما اینجا معنی سخن حکیم است و تحقیق این سخن در میان وجوب ادا حق خدای جل

جلاله

است که چون شرط عدالت می باید که در اخذ و اعطاء اموال و کرامات و غیر
آن ظاهر باشد پس باید که بازاء انچه بما می رسد از عطیات خالق عز اسمه و نعم نا
متناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه
اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و اثر مجازاتی نکند بوجهی بوصمت
جور منسوب باشد فکیف اگر بعطاها نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از ان بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظةً فلحظةً از امدادی
می رسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام بحقی یا اداء معروفی مشغول
نشود لا بد که سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات
مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتن را نا معذور شناسد چه اگر مثلا پادشاهی
عادل فاضل باشد که از آثار ریاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل
او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنا
جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مهمل
و مختل نگذارد تا هم خیرات عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او
بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق انک هر یک را از اهل مملکت
او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از ان مستدعی اتصاف بود
بسمت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از صنایع رعیت مکافات
احسان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر

وشکر

وشکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت و سعی
در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل
و تربیت اهل و عشیرت که نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود
اغماض ایشان از اقامت این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم و جور
حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اخذ بی اعطا از قانون انصاف خارج
افتد و چندانک افادت نعمت و افاضت معروف بیشتر جوری که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانک
ازالت نعمتی از ازالت نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در
مکافات حقوق ملوک و روسا ببذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح تا این غایت
معلومست بنگر که در قیام بمکافات مالک الملک تعالی بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه چندان
نعم و ایادی نامتناهی از فیض جود او بنفوس و اجسام ما می رسد که در حد عد
و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود اگر
از نعمتهاء اول گوییم که وجودست از ان بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیت
و تهذیب صورت گوییم مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت
از یک هزار ورق در احصاء آن و هم ضعیف بشری بدان نتواند رسید سیاه کرده اند
و هنوز از دریایی قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت یک نکته
چنانک باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات

و ارواح گوییم و خواهیم شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نفوس بها و مجد و سنا
و برکات و خیرات او بنفس می رسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان
و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر
از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در معرض تحصیل
و اقتناء استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت و قصور و دهشت
حاصل نیابیم لا لعمری ما یجهل هذه النعم الا النعم و اگر باری عز و علا از مساعی
ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود که ما التزام اداء حقی و بذل جهدی که بوسیلت آن
وصمت جحود و سمت خروج از شریطت عدل از خود محو کنیم نکنیم حکیم ارسطو
در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را اختلاف است
در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند اداء صیام
و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید
و قومی گفته اند بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب استطاعت
اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان باید نمود اما بنفس خود
بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی
گفته اند حصر باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در مجاولاتی که موجب
مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او
بحد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند آنچه خدای را جل و عز بر خلق واجب است یک چیز

معین نیست که آن را ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و او را
در ترجیح بعضی از آن اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخران حکما
گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچه تعلق بابدان دارد
مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات و دوم
آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت
افاضت جود و حکمت او بر عالم و آنچه از آن باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات
خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت ابناء
جنس و جهاد با اعداء دین و حمایت حریم و از بیان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر
اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل
صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر
بود که انبیا و علماء مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن می کنند و بر عموم خلق واجب بود
انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که
نوع انسان را در قربت بحضرت الهیت منازل و مقاماتست مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکماء بزرگ و علماء کبار باشد و مقام
دوم مقام اهل احسانست که ایشان را محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که
با کمال علم بحلیت عمل متحلی باشند و بر فضایلی که بر شمردیم موصوف و مقام

مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی
ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم که مقام اهل فوز بود که ایشان را
فایزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و وراء
این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این منازل بچهار
خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف یقینی
و سیم حیا از جهل و نقصان فطرتی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک
طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت
واما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول
سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم آید و دوم سقوطی که
بمقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد
بود و مقت بتبعیت لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری
از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که بدین انقطاعات مودی
باشد چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع عمر تابع آن افتد و دوم جهل و غباوت
که از ترک نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد و سیم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاء عنان
عذار او در تتبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایل که از استمرار
قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل زیغ و رین و غشاوه و ختم آمده است
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکست و هر یکی را از این شقاوتها

علاجی

علاجی که بعد از این بر وجه اجمال یاد کرده آید ان شاء الله این است سخن حکما در عبادت
خدای تعالی و افلاطون الهی گفته است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای
نفس بر یکدیگر درفشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود پس نفس برادای افعال
خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت غایت قرب نوع انسان
بود از اله تعالی و نیز گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضایل نیست
از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلتی یک رذیلت نیست
مانس آنست که جور هم طلب زیادت بود و هم نقصان چه جایر در آنچه نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچه ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را
زیادت و چون عدالت تساویست و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو
طرف عدالت جور است و هر چند هر فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازم است
اما عدالت عام و شاملست جملگی اعتدالات را و عدالت هیأتی نفسانی بود که از او
صادر شود تمسک بناموس الهی چه مقدّر مقادیر و معیّن اوضاع و اوساط ناموس
الهی باشد پس صاحب عدالت را بهیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق
در طبیعت نباید بلکه همگی همت او بموافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود
چه مساوات از و باید و طبع او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص
بود و دو چیزی مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس امکان نسبت متصل یا منفصل
معین شود و باید دانست که این هیأت نفسانی امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت

چه فعلی از هیأت صادر شود چنانک گفتیم افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت معرفت بضدین تعلق یکسان گیرند چه علم بضدین و قدرة بر ضدین یکی بود اما
هر هیأتی که قابل ضدی بود غیر هیأتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملگی
فضایل و ملکات تصور باید کرد که از اسرار این علمست و عدالت را با حریت اشتراکست
در باب معاملات و اخذ و اعطا چه عدالت در اکتساب مال اقتدا بشرایط مذکور و حریت
در انفاق مال هم بدان شرایط و اکتساب اخذ بود پس با نفعال نزدیکتر بود و انفاق
اعطا بود پس بفعل نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوستر دارند بدین سبب
با آنک تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت فعل
خیرست نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود
نه در جمع مال و حر جمع مال نه برای مال کند لکن برای صرف و انفاق کند و در وش بنماند چه
کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند در کسب چه توسل او بفضیلت خویش
بتوسل مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل
بود اما هر عادلی حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست که
چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و استحقاق محمدت کسب کنند
باید که جور که ضد اوست امری بود اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق
مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند هر که ارتکاب فعلی کند که مودی بود بضرری ظالم

نفس

نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر منع نفس اختیار رذیلت و ترک مشاورت عقل اهمال
کرده باشد و استاد ابو علی رحمه الله بعد از این جواب جوابی دیگر گفته است و آن آنست که
چون مردم را قوتها مختلفست ممکن بود که بعضی از آن باعث شود بر فعلی مخالف مقتضای
قوتی دیگر مانند آنک صاحب غضب یا صاحب شهوت با فراط با کسی در مستی عربده کند
افعالی اختیار کند بی مشاورت عقل که بعد از معاودت پشیمان شوند و سبب آن بود که
در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت
استخدام عقل و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت
قوت قبح و فساد عقل ظاهر گردد اما کسانی که بسعادت و فضیلت موسوم باشند
بهیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالی
دیگر ایراد کنند از سوال اول مشکلتر و آن آنست که تفضل محمودست و داخل نیست
در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت و ما گفته ایم که عدالت مستجمع
فضایل است و او در مرتبه وسط است پس چنانک نقصان از وسط مذموم بود زیادت
هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تفضل
احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و توسط فضایل بر یک منوال
نتواند بود چه سخا با آنک وسطست میان اسراف و بخل بزیادت نزدیکتر و احتیاط نیز
دورتر از نقصان و عفت با آنک وسط است میان شره و خمود بنقصان نزدیکتر و باحتیاط
نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت نبندد الا بعد از رعایت شرایط عدالت که اول

انچ استحقاق واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافه کند
واگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بلکه
مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالت است
و زیادت و متفضل عادلی است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع
خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را
کمتر بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریفتر است از آن جهت که مبالغت
است در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب ناموس عدالت
اشارتی کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود
وگاه بود که در کم بود وگاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر مقولات و بیانش
آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی
مساحت هر دو متساوی بودی و در کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل
بر مفضول غالب شدی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر عناصر
متکافی نبودندی و افساد یکدیگر توانستندی عالم نیست شدی در کمترین مدتی ولیکن
باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار در
قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد
لکن جزوی را که بدو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پدید آید و اشارت
بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه السلام آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات

والارض

والارض غرض آنکه ناموس عدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی
و متفضل کلی نفرماید که تفضل کلی نا محصور بود و عدالت کلی محصور از
جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت محدود نبود بلکه تفضل خوانند
و بر آن حث و تحریض کند چه تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام
و شامل بود بر آنچ گفتیم تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت هم قولی
عام نیست چه از احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلا اگر حاکم شود
میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
ازو قبیح آید و آنچ گفتیم عدالت هیأتی نفسانی است منافی آن نبود که گفتیم عدالت
فضیلتی نفسانی است چه از هیأت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند یکی بنسبت با ذات
آن هیأت و دیگر باعتبار با ذات صاحب هیأت و سیم باعتبار با کسی که
معامله بدان هیأت با او اتفاق افتد پس باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند
و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت و در جملگی اخلاق و
ملکات همین اعتبارات رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن بتعدیل قوی و تکمیل ملکات
باشد چنانک گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند شهوت او را باعث شود بر
امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف
شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب از احوال و تجاذب قوی

اجناس شر و ضرر حادث شود و حال همین بود هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی
قاهر که آن را منظوم گرداند و همین وحدت که ظل اله است ثبات و قوام دهد
و ارسطو کسی را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است بشخصی که
او را از دو جانب کشند تا بدو نیمه شود تا از جوانب مختلف پاره پاره شود ولکن
چون قوت تمییز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قوی کند
تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسند و سوء نظامی که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه فارغ شود
واجب بود تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تعدیل اجانب و اباعد
و بعد از آن تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنا جنس او ظاهر شود و عدالت
او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفت
او و بهترین خلق او بود و بازاء این بترین خلق خدای کسی بود که اول بر خود جور کند
و بعد از آن بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف حیوان با اهمال
سیاسات چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جایر
و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و اضطرار مردم
با قتنا فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت
یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید
و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لایق ترست در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم

فصل

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

در علوم حکمت مقررست که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع
کمالات یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه
در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد و اما
صناعت مانند مبدا تحریک چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی
برسد و طبیعت بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت
الهی محض است و صدور صناعت از محاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک
امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت معلم و استاد است و صناعت بمثابت متعلم و تلمیذ و چون
کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود بمبدا خویش پس کمال صناعت در تشبه او بود بطبیعت
و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش
و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق
تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی
که لازم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان
تربیت دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر
موجود شود و فضیلتی دیگر با آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بیکدفعه
که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم

چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده‌ایم امری صناعی است
در آن باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی
و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلومست که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل
آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلیم
و بعد از آنک قوت او بیشتر شود آن با آواز و گریستن خواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالها از آن از حواس اقتباس کرده باشد التماس کند چون
صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در وی پدید آید و از موذیات احتراز نماید
و با آنچ در وصول بمنافع مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد با انتقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه
استعانت نماید و بعد از این قوتها و شوقها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید
باشند تا اثر خاص‌ترین نفس و آن قوت تمیز بود در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت نیز روی در تزاید نهد
و هر یکی از این قوتها چون بکمالی که بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدأ جذب ملایم است و تربیت شخص
موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود
بر استبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و اما قوت دوم که

مبدأ

مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر محافظت
نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که
مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراک اشخاص و جزویات مهارت یابد بتعقل انواع
و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر او افتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل
بر او واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت تدبیر
بصناعت رسد تا آن انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت
بقاء حقیقی یابد پس طلب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون
اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده باشد
رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل
قوت تمیز کرد اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت
یافته باشد چنانک بعد از این شرح داده آید شکر موهبت عظیم و منت جسیم باید گزارد
چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در
مبدأ نما بر عکس تربیت یافته باشد بتدارک در فطام نفس از عادات بد و ملکات
نامحمود سعی باید کرد و بصعوبت طریق نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوت
ابدی بود و تلافی ما فات هر روز مشکل‌تر و متعذرتر دیگر تا آنگاه که بدرجه
امتناع رسد و جز تلهف و تأسف حرمان بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته
و بلغنا ما یرضیه برحمته و باید دانست که هم کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانک

هیچ آفریده را انجا ریا کتابت یا صانع نیافریند و ما گفتیم که فضیلت از امور
صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود
و شرایط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست
آن حرفت می باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد
از وجه مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان
حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام
باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید اید که امداد او بر اصدار آن افعال بر وجه
اکمل بسهولت بود وانگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد و چون چنانک گفته
امد در صناعت اقتدا بطبیعت باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت طبیب است
که بر صحت بدن مقصور است چنانک این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتدای
که درین صناعت بطبیعت لازم باشد شبیه اقتداء طبیب بود در صناعت طب بطبیعت
و ازین جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانک طب دو جزو بود
یکی انچ مقتضی حفظ صحت بود و دیگر انچ ازالت علت بود همچنان این علم دو فن باشد
یکی انچ مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر انچ مقتضی ازالت رذیلت بود و ما هر فنی
بغایت جهد بیان کنیم انشاالله پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوة باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوة غضب و نگاه کرد تا حال هر
یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ

اعدال

مقتضی

بهیمه

اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انچ بنسبت با آن قوة جمیل بود از و کوشیدن
و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس تحصیل آن ملکه اقدام نمود
و چون از تهذیب این قوة فراغت یابد بتکمیل قوة نظری مشغول باید شد و ترتیب
در آن رعایت کرد و اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد که ذهن را از
ضلال صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل
در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در ان مجال نه تا ذهن را ذوق
یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات
باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث بانتها رسانید و چون بدین مرتبه
رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد علامات
توفر باید نمود و اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقدر گردانید و چون
این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آمده پس اگر خواهد در سعادات خارجی و سعادات بدنی اهتمام نماید
نور علی نور بود و الا بادی مهمات معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و
سعادات سه جنس بود یکی سعادت نفسانی و دوم سعادت بدنی و سیم سعادت
مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما سعادة نفسانی آنست که شرح داده آمد
و ترتیب مدارج از برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم

علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع او در
هر دو جهان بوجودی حاصل آید و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظام حال
بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از آن طب بود
و چون علم نجوم که مقدمهٔ معرفت فایده دهد و اما سعادت مدنی علومی
بود که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تأویل و علم ظاهر چون ادب و بلاغت و نحو
و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچ بدان ماند و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم

فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصود بود

چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتنای علوم
حقیقی و معارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام نمودن که مستدعی
محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانک قانون حفظ صحت در طب استعمال
ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشد که در خصال
مذکور با او مشاکل و مشارک باشند چه هیچ چیز را در نفس تأثیر زیادت از تأثیر جلیس
و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلی نباشند
و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که مسخرگی و مجون شهره یافته
باشند و همت باصابت قبایح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف کرده‌اند چه تجنب
از این طایفه حافظ صحت را مهم‌ترین شرطی و واجب‌ترین چیزی بود و همچنانک از

مخالطت ایشان حذر واجب بود از اصغاء احادیث و حکایات و استماع اخبار
و محاورات و روایات اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان خاصه وقتی
که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور
یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت در این شیوه چندان وسخ و خبث بنفس
تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد و بسیار
بود که امثال این حال سبب فساد فاضلان مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده
باشد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات
بدنی و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت نقصانانی که بحسب جبلت
اول در و مفطور شده است و اگر نه بسبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع
را این بلا مبتلا شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار ضروری
متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان حقیقی و مداخلت یاران موافق
در مزاج مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت مباح
و مرخص بود بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجهٔ اسراف
یا مرتبهٔ نقصان نینجامد بود داخل نباشد در آنچ از آن احتراز فرمودیم چه انبساط
را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی با جانب افراط و بسمت مجون و خلاعت
و فسق موسوم و دیگر با جانب تفریط و بتعریف ندامت و عبوست و تندخویی
معروف و مذموم و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت

وحسن معاشرت مشهور بود واستحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور واز اسباب
حفظ صحت نفس التزام وظایف افعال حمیده بود چه از قبیل نظریات وچه از قبیل
عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفهٔ از هر یک مواخذت
می کند واخلال واهمال از هیچ وجه جایز نشمرد واین معنی بجای ریاضت بدنی است
در طب جسمانی ومبالغت اطباء نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغت اطباء بدن در
تعظیم نفع این ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود واز فکر در
حقایق وغوص در معانی اعراض کند ببلّه وبلادت گراید ومواد خیرات عالم قدس ازو
منقطع شود وچون از حلیت عمل عاطل گردد با کسل الفت گیرد وبهلاکت نزدیک شود
چه این عطلت وتعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت ورجوع با رتبت بهایم بود
وانتکاس حقیقی است نعوذ بالله منه اما چون طالب نو آموز از تناص امور فکری
وملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد ومونت نظر ورویت را سبک
شمرد وبا حق مستانس شود وطبعش از باطل وسمعش از دروغ متنفر گردد تا چون زیادت
کمال نزدیک شود ونظر دقیق با مطالعهٔ حکمت بر دارد بر مستودعات وذخایر
واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد وبدرجهٔ اقصی برسد واگر این طالب در علم وبراعت
یگانهٔ روزگار وسرآمد اقران باشد باید که عجب او بعلم خویش اورا از مواظبت بر وظیفه
معتاد وطلب زیادت منع نکند وبا خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست وفوق
کل ذی علم علیم وباید که در معاودت درس انچه مکشوف شود غفلت نورزد

وتکرار وتذاکر آن را ملکه کند که آفت علم نسیانست وحسن بصری رضی الله عنه بهر وقت یاد می
کند که اقدعوا هذه النفوس فانها طلعة وحادثوها فانها سریعة الدثور وچه این کلمات
با قلت حروف وغایت فصاحت واستیفاء شرایط بلاغت مشتملست بر فواید بسیار و
باید که محافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهاء شریف وذخایر عظیم ومواهب نامتناهی را
محافظت کند وکسی که بی بذل اموال وتجشم مشقتها وتکلف مونتها بچندین کرامت ونعمت
مخصوص شود پس باعراض واغماض وتکاسل وتغافل آن را بباد دهد وعاری وخالی
بماند بحقیقت مغبون وملوم باشد واز رشد وتوفیق بی بهره ومحروم خاصه که
می بیند که طالبان نعمتهاء عرضی وخاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهاء
دور وقطع بیابانها مخوف وعبره کردن دریاهاء مضطرب وتعرض انواع مکروه
واسباب تلف نفس از سباع وقطاع وغیر از ایشان می کنند ودر اغلب احوال با مقاسات
انواع اهوال خایب وخاسر مانند وبندامات مفرط وحسرات مهلک که مستدعی قطع انفاس وقلع
ارواح بود مبتلا می گردند واگر چیزی از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال وانتقال
بر عقبت وبقاء آن وثوق واستظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی واسباب عرضی
فراهم آمده است وخارجیات از حوادث سلامت نیابد وطوارق زمانه را بدو تطرق
بود وخوف واسفار وتعب نفس وخاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود
خود نامتناهی باشد واگر طالب این نوع پادشاهی یا یکی از خواص ومقربان حضرت
او بود انواع مکاره وشداید در باب او تضاعف پذیرد وعلاقهٔ مزاحمت اضداد

و منازعت حسّاد چه از دور و چه از نزدیک با شدّت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که
در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود
و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر
ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضاء همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل
و پیوسته از اخصّ خواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع کلمات
کند که از صعوبت و شدّت و تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی
بسبب رعایت مصلحت ملک بار زو خواهد و باز این جمله از تحاسد و تنازع اعوان
و انصار و مکاتبات اعدا و موالات اضداد بر جان پادشاه این بود و چند انکه زیردستان
و جنود در زیادت باشند دل مشغولی بکار ایشان و حفظ ترتیب و وجوه ارزاق در
زیادت بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر و حیرت
و کراهیت او می شوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر و بی نیاز بود اما
در حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج
باندازه محتاج الیه بود پس هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود
درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بمنافع و مواد کمتر بود توانگری او
بیشتر بود و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ کس
احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات و اموال پس درویش ترین
خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است در خطبه که

اسی

اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده است و گفته که
هر که بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او بود صرف کند
تا بر طلب آنچ در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیاة او بسیار شود
و استشعار بر دل او راه یابد بر اندک حسد ورزد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سیر
نماند و از ادراک لذة بها و شکوه محروم ماند نه از خیر بر اعتبار کند و نه بر کسی اعتماد
کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهر شادی نمای و در باطن اندوه
افزای باشد و چون دولت باخر رسد و ماده عمر منقطع شود حق سبحانه بر مقتضای
عدالت با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون
تا اینجا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک بر تیر هدف صواب زده است استاد
ابو علی رحمه الله می گوید از بزرگترین پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام که این کلمات را
استعادت می کرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب نمود و کسانی
که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت مسند و سریر و مفرش و ملبس و غلامان
و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مواکب و جنایب و کوکبه و دبدبه
ایشان مشاهده کنند پندارند که بدین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذتی تمام
باشد لا لعمری که ایشان در اثنای این حال از افکار نظارگیان غافل باشند و باید
ضروری از ترتیب و تدبیر کار خویش چنانک بعضی شرح داده آمد مشغول
و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او اگر چه اندک بود دلیل تواند ساخت بر

اسلا ع

بیشها

حال ملک و ملکا او و اگرچه بسیار بود و بتجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچ
گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بریاستی یا پادشاهی رسد
روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بمشاهدهٔ آن اسباب بنشیند
بعد از آن آن را چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفات بصر بر چیزهای کند که از دایرهٔ
تصرف او خارج افتد و بر اقتناء آن حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچ در دنیاست
بدو دهند تمنی وجود عالمی دیگر کند و با همتش در طلب بقاء ابدی و ملک حقیقی ترقی نماید
تا جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط
مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اخلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی که
استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبست و آفات و احداثی که
بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود اینست حال طالبان نعمتهای مجازی و اما
نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل موجود بود مفارقت از هم
آن صورت نبندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد منزه باشد چنانک گفته اند

داده خویش چرخ بستاند … شر الله [illegible] جاودان ماند

و واهب آن خیرات باستمداد
از امر کرده است امتثال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم ابدی
حاصل شود و اگر ضایع گذاریم بشقاوت و هلاک خویش رضا داده باشیم
و کدام غبن و خسران بود بیشتر از آنک اضاعت جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند
و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی عاریت استند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزی

ازان

از آن دست دارند یا طالب آن نمانند و هر آینه آن را از پیش او یا او را از پیش آن بر گیرند
و حکیم ارسطو گفته است کسی که بر کفاف قادر بود و با اقتصاد در زندگانی تواند
کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آن را نهایتی نبود و طالب آن مکادحی
بود که آن را نهایتی نبود و ما بیشتر بکفاف و اقتصاد اشارت کرده ایم و گفته که غرض
صحیح از آن مداوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و حذر از وقوع
در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقایق آن آلام بود و اگرچه بظاهر لذت نماید
بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از لوازم اقتصادست پس معلوم شد که در اعراض
از آن لذات هم صحتست و هم لذت و در اقدام بر آن نه لذتست و نه صحت و اما کسی که بر قدر
سد ضرورت قادر نباشد و بسعی طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند
و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله
نگاه دارد و چنان فرا نماید که او را آرزوی اضطرار در کاری خسیس خوض می باید کرد
و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند
تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول [illegible]
روزگار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تعزز
و تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منع انگبین از غذای یکدیگر نمایند
پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است با اقوات انسان
و هر یکی بدان قدر که حفظ بقاء ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که بسبب

مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است باید که در اقوات و اغذیه هم
برین نظر نکرد از راه تنقلی که باخراج و دفع از احتیاج دارد در باب ضرورت فضل مزیتی
ننهد و اشتغال عقول بتخیر اطعمه و افنا اعمار در تمتع بدان بمجون بکاسل و تقاعد
از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و تعیین شناسد که تفصیل ماده دخل بر ماده خرج
و استحسان سعی در طلب یکی از هر دو بدون دیگر یکی از مقتضاء طبع است نه از روی
عقل چه طبیعت بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل
عنایتی است و از آن روی که هر چیزی که جزوی از بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملایم
می شمرد و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی ازو زایل شده است و بسبب
استفراغ موضع و خالی کردن جایگاه بدل نفی می کند متنفر می شمرد و تتبع عقل طبع را
درین معنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که
حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و غضب نکند در هیچ حال بلکه تحریک ایشان
بالطبع گذارد و غرض ازین آنست که بسیار بود که بتذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی
یا در حال رفعت رتبتی احساس کرده باشند شوقی با عادت مثلا از وضع اکتساب کنند
و از شوق مبدا حرکتی شود ما دون را در تحصیل این معنی که مطلوب شوق بود
استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام کرد چه
توصل بمقصود جز برین وجه صورت نبندد و این حال شبیه بود بحال کسی که
ستوری تند یا سگی درنده را تهییج کند پس تدبیر خلاص یافتن ازو مشغول

کردد

گردد و ظاهرست که جز دیوانگان برچنین حرکات اقدام ننمایند و لکن چون عاقل
هیجان این دو قوت با مزاج گذارد دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کند
چه ایشان را درین باب بمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد و چون در
وقت هیجان مقدار آنچ حفظ صحت بدن بران مقدر بود و در تبقیه نوع ضروری باشد
بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال آن تجاوز حدی لازم نیاید امضاء سیاست
ربانی و تمشیت مقتضاء مشیت او بتقدیم رسانیده باشد و همچنین باید که نظر در توفیق
بر اصناف حرکات و سکنات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد
تا بر حسب اجراء عادتی مخالف ارادت عقل چیزی ازو صادر نشود و اگر دو
نوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی بازاء
آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر مبادرت کند در وقتی که
احتمائی مهم بود او را مالشی دهد بامتناع از طعام و التزام صیام چندانکه مصلحت بیند
و در توبیخ و تعییر او بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت
کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر صدقه که بدو دشوار آید تادیب
کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاء شهر خویش را در سر
بمزد گرفتی تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او را از آن مالشی یافتی و اگر از نفس خویش
کسلی نه بموضع احساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاساة تعبی
زاید بر معهود تکلیف کند فی الجمله اموری که در پیش نهد که اخلال و رخصت را در آن

مجال ندهد تا نفس مخالف عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و باید که
در عموم اوقات از ملابست رذایل و مساعدت اسباب آن احتیاط نماید و صغایر
سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبایر
باعث گردد و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت شوران غضب
و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد ملازمت این آداب برو دشوار نبود
چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند و سفاهت و ستم اعراض فرسوده کردند
و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود تا حدی که از آن متأثر نشوند بل گاه بود که
بر امثال آن کلمات خنده‌های بی تکلف از ایشان صادر شود و آن را ببشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند و اگرچه پیش از این در نظایر این احوال احتمال جایز نشمرده باشند و از انتقام
بکلام و تشفی بجواب تحاشی ننموده همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از
محاورات سفها و مجاورت ایشان اجتناب نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از
حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و با پادشاهان حازم که
پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال دولت باصناف آلات و استحکام
حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده و باید که بحافظ صحت نفس عیوب خویش
باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتصار ننماید که جالینوس حکیم می گوید در کتابی که
در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست
دارد معایب او برو مخفی ماند و اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس در تدبیر آن

خلل

خلل کند گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند بعد از طول مؤانست او را
اختیار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام
واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که
گوید بر تو هیچ عیبی نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استنکار این سخن اظهار کند
و او را بخیانت تهمت نهد و با سؤال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد
پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از وی فرا
نماید تا بچیزی از آنچ مقتضی تعییر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد بل بمباسطت
و ابتهاج و مسرات آن را تلقی کند و شکر آن برو فرو دارد و در اوقات خلوت و مؤانست تکرار
آن از دوست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرد پس آن عیب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت از دوست بقول او و بدانک
غرض او باصلاح نفس خویش مقصورست مستحکم شود و از معاودت نصیحت
انقباض ننماید اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود
و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین
مقام با منفعت‌تر چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد و بر آنچ داند
اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا و بهتان نیز استعمال کند
پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و آنچ افترا کرده باشد نفس متهم را شناسد

واحتیاط خللی که متوقع بود بجای آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که
خیار مردمان را از اعدا انتفاع باشد و معنی همینست که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکماء
اسلام بوده است گوید باید که طالب فضیلت از صورتها آشنایان خویش آینه سازد
تا از هر صورتی و ضعی که مستتبع سیئه افتد استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنی تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را مذمت و عتاب و ملامت کند چنانک
گویی مگر آن فعل از او صادر شده است و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در آن
شبانروز کرده باشد باستقصای اهمال فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچ اتفاق آن اتفاق افتاده بود از سنگ پارهای دنگک و گیاه ریزهای خشک بعدم آن
حذر از نقصان نشود اجتهاد کنیم و در حفظ انچ از ذوات ما اتفاق افتد که
بقاء ما بر توفر آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر از مقصود اهمال نماییم و چون بر سیئه
وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و جدی بر و اقامت کنیم که در تضییع
از رخصت راه ندهیم چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات
الف گیرد و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا از آن فراموش نکنیم و همین شرط
در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است و باید که بر از قناعت نکنیم که
مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب مانده افسان
باشیم که آهن تیز کند و خود نتواند برید بل باید که چون آفتاب افاضت نور کنیم
از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهیم و اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود

وحال

وحال ما در افادت فضایل همین حال بود تا اینجا سخن کندی است و این
معانی از سخن دیگران بمبالغت نزدیکترست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقدر بود

همچنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کند در طب نفوس ازالت رذایل هم با ضداد
آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که
بمثابت اطراف اند از اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهارست و رذایل
هشت و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد از دو موجود در غایت بعد باشند از یکدیگر
پس بدین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلتی
که از یک باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگر در غایت تفریط ایشان را ضد
یکدیگر توان گفت و باید دانست که قانون صناعی در معالجت امراض آن بود که اول
اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن بشناسند پس بمعالجه آن مشغول شوند
و امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجات از رد آن باعتدال حاصل
صناعی و چون قوی نفس انسانی محصورست در سه نوع چنانک گفتیم یکی قوت تمییز
و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات از هر یک از دو گونه صورت بندد یا
از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از
مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان
پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا

رذائت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و کربزی و دها بود در انچ تعلق بعمل
دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوة اوهام حواس همچنانکه بر
محسوسات در انچ تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون بلاهت و بلادت
در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات
در نظریات و اما رذائت قوة چون شوق بعلومی که مثمر تمیز و کمال نفس نبود
مثلا علم جدل و خلاف و سفسطه بنسبت با کسی که از راه جای یقینیات استعمال
کند و چون علم کهانت و فال کرفتن و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او
از ان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و
چون بی حمیتی و خور طبع و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رذائت
قوة چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم کرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع
انسان و لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر طبایع اما افراط در قوت
جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب و عشق و شیفتکی بکسانی که محل شهوة
باشند و اما تفریط در وی مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود
شهوة و اما رذائت قوة چون اشتهاء کل خوردن و شهوة مقاربت ذکور و یا استعمال
شهوة بر وجهی که از قانون واجب خارج تر باشد این است اجناس امراض بسیطه که
در قوای نفس حادث شود و از ان انواع بسیار بود و از ترکبات ان مرضهاء بسیار

برخیزد که مرجع همه با ان اجناس بود و از ان امراض مرضی چند باشد که ان را
امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و ان مانند حیرت
و جهل بود در قوة نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل
و عشق و بطالت در قوتهای دیکر و نکایت این امراض در نفس عظیمتر باشد و معالجت
ان مهمتر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجایکاه خویش بیاید ان شاء الله تعالی
و اما اسباب انحرافات دو کونه بود یکی نفسانی و دیکر جسمانی و بیانش
آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط افریده است و مبادی وقت
یکی از دیکر بمشیت خود عز اسمه منوط کردانیده تا اثر هر یکی از طرفان سببی یا علتی
موجب تغیر یکی دیکر می شود مثلا تاثر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا تواتر
اندوه موجب تغیر صورت بدن شود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث
مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در
استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اکر تغیر بسبب
با بدن بوده باشد ان را باصناف معالجات که کتب طبی بر ان مشتمل بود مداوات کند
و اکر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر ان مشتمل بود بازالت
ان مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود
و اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع

و در امراض نفسانی هم بدین سیاقت اعتبار باید کرد بدین طریق که اول قمع رذیلتی
که دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را در آن مجال مداخلت نباشد معلوم
کنند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن منتظر و متوقع بود چه در امور دینی و چه
در امور دنیاوی واقف شوند و آن را در تخیل مستحکم کنند پس به ارادت عقلی از آن
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فخیره والا بدان فضیلتی که بازاء آن رذیلت
باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه
افضل و طریق اجمل مبالغت کنند و این معالجات جمله بازاء علاج غذایی بود
بنزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل نشود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بر آن فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کنند اگر کفایت نیفتد
در مطلوب و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد
باستعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تسکین کنند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش
مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانک فایده قوت شهوی تبقیه شخص و نوع است
فایده قوت غضبی کسر سورت شهوتست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقی را
مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابت دوایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین طریق
هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود بارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و قهر او استعانت باید جست و شرط تعدیل
نگاه داشت یعنی چون از رذیلت چون روی در انحطاط نهد و برتبت وسط که مقام

فصل

فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر
مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلت معالجت سمی بود
تا طبیب مضطر نشود بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج با طرف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس
بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال
صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود
بتقدیم ابقاء مراسم آن تادب باید کرد و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و
داغ کردن اطراف بود چه در طب و آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در ازالت
امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده
باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل
علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفس آنست اشارتی کنیم تا
قیاس ازالت دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود والله الموفق والمعین
اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب
ترکب ولیکن تباه ترین آن انواع سه نوعست یکی حیرت و دوم جهل بسیط
و سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط
و نوع سیم از جهت رداءت **علاج حیرت** اما حیرت از تعارض ادله خیزد
در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت آن رذیلت که

مهلکترین رذایل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نفی و اثبات
در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال هر مسئله که در آن متحیر باشد علم جزم کند
بنسبا دیک طرف از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطق و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع
خطا و منشا غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات
سوفسطایی که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرض است علاج جهل بسیط
و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با عتقاد آنک علمی
اکتساب کرده است ملوث نه و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم
آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنک آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم
فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل
و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بتباه ترین
رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند
تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است و جاهل که عادم
این فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق این سخن
بدانک چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود خاصیت
نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند
تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبیه افتد بر آنک این سخنها که در غیبت این جماعت

یعنی اهل علم می تواند گفت بیانک دیگر جانوران مناسب تر از آنست که بنطق انسان
چه اگر بنطق تعلقی داشتی در محاورهٔ جماعتی که انسانند ایشان یعنی تمیز بشر است
استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بغلط
نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجه مجاز و مراد از استعداد آن بود قبول
صورت گندمی را و بهمین تمثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی بمردم ماند در
صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در درجهٔ از اصناف حیوان نازلتر
چه هر حیوانی بر آن قدر ادراک که ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود
قادر است و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این پس
همچنانک در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت خود
بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص حیوانات خود را بجمادات مناسبتر یابد
و باضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط از آن مرتبه نیز باز پس افتد و هلم
الی أسفل السافلین پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت و خساست جوهر و
رکاکت طبع خویش که اخس کاینات انست وقوف یابد اگر در وی اندک و بسیار
انتعاشی باقی بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کل میسر لما خلق له
علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود
و بصورت اعتقادی باطل و جزم بر آنک او عالمست مشغول و هیچ رذیلت تباه
تر ازین رذیلت نبود و چنانک اطبا ابدا از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه

عاجز باشند اطبّاء نفوس از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود
این صورت کمتر متنبّه شود و تا متنبّه نشود طلب نکند و این آن علم بود که
جهل از آن علم به بود صد بار و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد
تحریض صاحب این جهل بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب
و ارتیاض به براهین آن اگر ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذّت یقین
و کمال حقیقت و بردِ نفس خبردار شود هر آینه انتعاشی در ذات او حادث گردد
پس چون با معتقدات خویش افتد و لذّت یقین از آن منفی یابد شک را مدخلی ممکن شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگاری بر خلل عقیده وقوف یابد
و با مرتبهٔ جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس به اثبات تعلّم قیام نماید و چون این
امراض تعلّق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتملست بر ازالت امراض از آن قوت
درین صناعت برین قدر اقتصار کنیم و در معالجات دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص است مزید شرحی بکار داریم واما امراض قوت دفع اگرچه نامحصور بود
باشد اما تباه تر از آن امراض سه مرض است یکی غضب و دوم جبن و سیم خوف
و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم با رداءت قوت مناسبتی دارد
و تفصیل این علاجات اینست **علاج غضب** غضب حرکتی بود نفس را که مبداء
ازانتقام بود و این حرکت چون بعنف باشد آتش خشم افروخته شود و خون
دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا عقل محجوب گردد

[margin: شهوة]

و فعل

و فعل او ضعیف و چنانک حکما گفته اند بنیت انسانی مانند غار کوهی شود مملو
بحریق آتش و مختنق بلهیب و دخان که از آن غار صدا و آواز و بانگ و مشغله و غلبهٔ
اشتعال چیزی معلوم نشود و درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در غایت
تعذر بود چه هرچ در اطفا استعمال کند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود
اگر بموعظت تمسک کند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نماید لهیب و مشعله
زیادت گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی
باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال یابد و ترکیبی باشد مناسب
ترکیب روغن که اشتعال او را سببی بیشتر باید و همچنین مناسب ترکیب چوب خشک
و چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال او در غایت تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال
غضب بود در عنفوان مبدا حرکت اما آنگاه که سبب متواتر شود اصناف و مراتب
متساوی نماید چنانک از اندک آتشی که از احتکاکی ضعیف متواتر در چوبی حادث
شود بیشهای عظیم و درختان هم در شدّت چه خشک و چه تر سوخته گردد و تأمّل
باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر
اشتعال بروق و قذف صواعق که بر کوهها سخت و سنگهاء خاره گذر یابد حادث
میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود در غایت
باید کرد انسقراطیس حکیم گفت من سلامت آن کشتی که باد سخت و شدّت آشوب
دریا آن را بلجه افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود و بر سنگهاء سخت زند امید وارترم

از انکه سلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف
حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه می زند نافع نباید و چند انکه
وعظ و تضرع و خشوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر و افکنند
سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار
و سیم مرا و چهارم لجاج و پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزا و هشتم غدر
و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این
مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سیم
مقت دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج
و هفتم تالم بدان هم در حال چه غضب جنون یکساعته بود و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنه گفته است الحِدَّةُ مِنَ الجُنونِ لِأَنَّ صاحِبَهُ یَنْدَمُ فَانْ لَمْ یَنْدَمْ
فَجُنونُهُ مُسْتَحْکَمٌ و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و از ان امراض عظیم
که مؤدی باشد بتلف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع
سبب موجب ارتفاع مُسَبَّب بود و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از
علاج اسباب بنادر چیزی ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع ان سهل بود
و معالجهٔ اسباب غضب اینست و اما عجب و آن ظنی کاذب بود در نفس خویشتن را
استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف

یابد و داند که فضیلت مشترکست میان خلق از عجب ایمن شود چه کسی که کمال خود
با دیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و مباهات بود بچیزهای خارجی که
در معرض آفات و اصناف زوال باشد و ببقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود
چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند و صادق
ترین این نوع انگاه بود که شخصی از پدر او بفضل موسوم بوده باشد پس چون
تقدیر کند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بر سبیل
استبداد مراست نه ترا تو بنفس خویش چه فضیلتست که بدان مفاخرت توانی کرد
از جواب او عاجز آید و شاعر این معنی بنظم آورده است اِنْ اَفْتَخَرْتَ بِآباءٍ مَضَوْا سَلَفاً
قالُوا صَدَقْتَ وَلٰکِنْ بِئْسَما وَلَدُوا و پیغامبر علیه السلام فرموده است لا تَاْتُونی
بِاَنْسابِکُمْ وَاْتُونی بِاَعْمالِکُمْ حکایت کنند یکی از رؤسا یونان بر غلام حکیمی افتخار
نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامهٔ نیکوست که خویشتن بدان آراسته
پس حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشستهٔ چابکی
و فراهت در اسب است نه در تو و اگر موجب فضل پدران تست صاحب فضل
ایشان بودند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر
یکی حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام از و بتو انتقال نکرده است
با تو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند حکیمی در نزدیک صاحب
ثروتی بود که بزینت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات نمودی در اثنا محاوره

خواست که آب دهن سفکند از راست و چپ نکریست موضعی نیافت که آن را شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران عتاب و ملامت
نمودند حکیم گفت نه ادب چنان بود که آب دهن با خس و اقبح مواضع افکند من
چندانک از چپ و راست نکاه کردم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص
که بجهل موسوم است نیافتم و اما مرا و لجاج موجب ازالت الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبتست چنانک بعد از این
شرح داده اید پس مرا و لجاج از فسادهای بود که مقتضی دفع نظام عالم
باشد و از ناشایسته ترین اوصاف رذایلست و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال
کند محمود بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم یمزح و لا یهزل و امیر المومنین
علی علیه السلم مزاح بودی با حدی که مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لولا دعابة
فیه و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او بکرد هذا اخرک الی الرابعة
اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند
ولکن چون شروع نمایند بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب
کامن را ظاهر کند و حقد در دلها راسخ کرداند پس مزاح بر کسی که اقتصاد
نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند رب جد جره اللعب حدیث بود مایه
کارزار و اما تکبر بعجب نزدیک افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ
می کوید بچیزی که بدو دارد و متکبر با دیکران دروغ می کوید و اکر چه از آن

کار

کمال حالی بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب و اما استهزا و آن از افعال اهل مجون
و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند که باحتمال امثال آن مبالات ننماید و مذلت و صغار
و ارتکاب رذایل دیگر که موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلت معیشت
خویش سازد بحریت و فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر از آن دارد
که در معرض یک سفاهت سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آن در خزاین پادشاهان بوی
بذل دهند و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم
در جاه و هم در حرمت و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک
کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از اینجاست که هیچ کس بدان
معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه در دیگر اصناف امم و وفا که
ضد غدرست در روم و حبش بیشتر بود و رذالت غدر زیادت از آن است که
محتاج فصل شرحی بود و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیری را بر وجه
انتقام هم قبح او بقبح ظلم و انظلام که گفته آمده است معلوم شود و عاقل
باید که بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضرورت بزرگتر عاید نخواهد شد و آن
بعد از مشاورت عقل و تدبر رای بود و حصول این حال بعد از حصول این فضیلت
حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب منافست و منازعت بود مشتمل
باشد بر خطای عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا باوساط
الناس چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد

در معرض خوف فوت و جزعی که بتبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون
و فساد که مقدر بر تغیر و احالت افتادست راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف
مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصایب
را حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد
و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خطر او در دلها کم گردد و حکا
کنند که قبه‌ٔ از بلور در غایت صفا و نقاوه بخرط و استدارت تمام موصوف بود و
اصناف اساطین و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و بر انگیخته بودند و در تلخص
نفوس و تهذیب تجاویف آن ابکار آت در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی هدیه بردند
چون نظر او بر آنجا افتاد بدان تعجب و اعجاب اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص
بنهادند و هر وقت بمشاهده آن تمتع می گرفت تا بعد از اندک مدتی دو زگار بنتیجه طبیعت
خویش در اتلاف آن تقدیم رسانید چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که
از تدبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی
از طرایف شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت و حرمان
بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که
عنان تمالک از قبضه‌ٔ تصرف او بیرون اید ازین حال ملوکست و امثال و اوساط مردمان
اگر بر بضاعتی گوهر یا دُرّی یتیم یا جوهری شریف یا جامه‌ٔ فاخر یا مرکوبی فاره
یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند

اگر طریق مسامحت مسلوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت
مشغول شوند خویشتن را در ورطه‌ٔ هلاک و استیصال افکنند اما اگر با وجود
در اقتنا امثال آن از رغایب راغب باشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند باز
آنکه ازالت احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی متوقع
باشد دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی
الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزاین و اتفاق و انفاق
مفرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است و چون آن را در
معرض مساومه و مستزاد افکنده‌اند و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را
نیافته‌اند که بهای آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر
بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل جز وقوف
عوام بر عجز و حاجت آنکس نبوده و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند
در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن باشند چه طالب و خاطب در امثال آن
ملوک مغرور بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این صنف بنادر اتفاق افتد
و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود این است اسباب غضب
و علاج آن و هر که شرط عدالت رعایت کند و از خُلق را ملکه‌ٔ نفس گرداند
علاج غضب برو آسان بود چه غضب چو رست و خروج از اعتدال در طرف

افراط و نشاید که آن را با اوصاف جمیله صفت کنند مانند آنک جماعتی گمان برند که
شدت غضب از فرط رجولیت بود و آن را بتخییل کاذب بر شجاعت بندند
و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد چون جور
بر نفس خود و بر یاران و متصلان و عبید و خدم و حشم و صاحب آن خلق این
جماعت را بسوط عذاب معذب دارد نه عثرت ایشان اقالت کند و نه
بر عجز ایشان رقت آرد و نه برائت ساحت ایشان قبول کند بلک بسبب زبان و دست
بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند و چندانک ایشان بی‌گناه با گناه کرده اعتراف
می‌کنند و در خضوع و انقیاد می‌کوشند تا باشد که اطفاء نایرهٔ خشم و تسکین
سورت شرار کنند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان
مبالغت زیادت می‌کند اگر رذایلی در جوهر غضب با افراط مقارن شود ازین
مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اوانی و امتعه همین معامله در پیش
گیرد و بقصد ضرب خر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کسر آلات و ادوات
تشفی طلبد و بسیار باشد که کسانی که بفرط تهور منسوب باشند ازین طایفه
با ابر و باد و باران چون نه بر وفق هوا ایشان آید شطط کنند و اگر قط قلم
خط نه بر ملایم ارادت ایشان آید یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود
بشکنند و بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجام ملوث گردانند و از قدماء
ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیها او از سفر دریا دیرتر رسید بسبب

آشفتگی

آشفتگی دریا خشم گرفتی و دریا را بر ریختن آبها و انباشتن بکوهها تهدید کردی
و استاد ابو علی گوید یکی از سفهاء روزگار ما بسبب آنک چون بشب در
ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بشتم و سب او زبان دراز کردی
و در اشعار هجو گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست فی الجمله امثال این
افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریت باشد نه مستحق نعت
برجولیت و مستوجب مذمت و فضیحت نه شرف نفس و عزت و اگر تأمل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان
و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره
چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانی که بترتیب این عمل موسوم باشند چون
زنان و خدمتکاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالی ضایع شود با دوستان
و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقت تهمت برد و ثمرهٔ این سیرت ناچار فقدان
اصدقا و عدم نصحا و ندامت مفرط و ملامت موجع نباشد و صاحبش از لذت
و غبطت و بهجت و مسرت محروم ماند تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود
و بسمت شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قهر این طبیعت
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا
یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود
مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص

اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است چه اگر بر عقوبت عفو باید چیرگی زیادت کند و با عتراض و افشاء معایب من مشغول شود او را ماده در از زبان داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر و خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس چون من تو نیستم او را نکشتم اینست معظم اسباب غضب که عظیمتر امراض نفسانی است و تمهید علاجات از وجوه حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب رای مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید والله الموفق علاج بددلی

و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم که غضب ضد بددلی است و غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام پس چون سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند چیز بود اول مهانت نفس و دوم سوء عیش سوم طمع فاسد اختا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشند ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش از دشنام و قذف نفس و ننگ نا داشتن از انج

موجب

موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب بود چنانک در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تنبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود و لیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و ملتهب شود و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حروب شدی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن بجنب نماند و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست بتقدیم رساند و مرا و خصومت با کسی که از غوایل او ایمن بود درین باب ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون احساس کند از خویش که بدان حد نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم علاج خوف

خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار بنسبت با حادثی تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و آن حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیری و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضاء عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خایف شود بیانش آنست که آنچ ضروری بود چون داند که دفع از آن جز قوت بشریت خارجست داند که در استشعار از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن

قدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص کرده اند از تدبیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم
ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهانی شود و چون خویشتن را
تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم
در آجل تدبیر تواند کرد و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف
موسوم است باید که با خود اندیشه کند که چه حقیقت ممکن آنست که هم وجودش
جایز بود و هم عدم پس در جزع کردن توقع آن محذور و استشعار خوف جز تعجیل
تألم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش بظن حمید و امل قوی
و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش دارد بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند
نمود و اگر سبب آن از فعل این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود
احتراز کند و هر کاری که از غایله بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که طبیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که ظهور آن قبیح که مستدعی
فضیحت بود ممکنست و چون ظاهر شود مواخذت او بدان ممکن و هرچه ممکن بود
وقوعش یا ممتنع همانا بدان اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که
بر ممکن بوجوب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم کند و اگر شرط
هر یک بجای خویش اعتبار کند از این دو نوع خوف سلامت یابند علاج خوف مرگ
و چون خوف مرگ عامترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع سخن احتیاج

افتد

افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس
با کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب بنیت او عدم ذات او لازم
آید تا عالم موجود بماند و او از آن خبر و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از
الم امراضی که مودی بود بدان صعبتر یا بعد الموت از عقاب ترسد یا متحیر بود
و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از و باز
ماند متأسف بود و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل محض
بیان آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارتست از استعمال ناکردن
نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود استعمال نکند و چنانکه
در کتب حکمت مبینست و در اول کتاب بدان اشارتی کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری
باقی است که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن
بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ
و حذر از آن جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است و ترک لذات جسمانی
و راحات بدنی گرفته اند و بی خوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف
سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدان رهایی یابند و رنج حقیقی
جهلست پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که
دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی قدر و بی وقع نماید چون بقاء ابدی و دوام سرمدی
در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت

بقا و کثرت هموم و انواع عنا مقادر از امور دنیاوی یافته اند پس از دنیاوی بقدر
ضروری قناعت نموده و از فضول عیش بپرهیزد چه فضول عیش بغایتی رسد که وراء آن
غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت از حرص بود نه آنچه از آن حذر می کند و حکما بدین سبب گفته اند
که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی اماتت
شهوات خواسته اند و ترک تعرض از آن و بموت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند
و بحیات ارادی حیات فانی دنیاوی مشروط با اکل و شرب و بحیات طبیعی بقاء جاودانی
در غبطت و سرور و افلاطون حکیم گفته است مُت بالارادة تَحیی بالطبیعة
و حکماء متصوفه گفته اند مُوتُوا قَبلَ اَن تَموتُوا از آنکه هر که از موت طبیعی خایف
بود از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود چه انسان حی ناطق است
پس میت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی
گمان برد که فناء او حیات اوست و نقصان او تمام او و عاقل باید که از نقصان
مستوحش بود و با کمال مُستأنس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی
گرداند و از قید و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که چون جوهر شریف الهی
از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص بقا و صفا نه خلاص مزاج و کدورت
بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار آفریدگار خویش و مخالطت
ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته و از اینجا معلوم شود
که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی

مایل

مایل و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کس در غایت بعد بود از
قرارگاه خویش و متوجه بموضعی که از آن موضع متألم تر باشد و اما آنکه
از مرگ ترسان بود بسبب ظنی که بالم از دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در وی اثر نفس نبود
او را الم و احساس نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس معلوم شد که موت
حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد و بدان متألم نشود چه آنچه بدان
متألم شوند مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نمی
ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقا چیزی
از خود بعد الموت معترف بود و بذنوب و سیئات که بر آن استحقاق عقاب بود
معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که بر ذنوب
اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکهای تباه بود نفس را
و ارشاد کردیم بقلع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوفست از آن اثری نیست و آنچه آن را اثری
است از آن غافلست و بدان جاهل و علاج جهل علم بود و همین بود حال آنکه نداند که
بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ اعتراف کرد ببقا اعتراف
کرده است و چون می گوید نمی دانم که آن حال چیست بجهل اعتراف کرد و علاج او
هم بعلم است تا چون زوال پذیرد خوف او زایل شود و اما آنکس که از تخلیف
اهل و ولد و مال و ملک خایف و متأسف بود باید که بداند که حزن استعجال الم

ومکروهی است برانگیختن حزن را دران فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقررست که هر کاینی
فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کاین بود و هر که
کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد
خواستن اوست و کون خواستن کون نخواستن او و این محالست و عاقل را بمحال
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجود بما نرسیدی
چه اگر بقا ممکن بودی بقا متقدمان ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردمانی که بوده اند با
وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی رحمه الله
در بیان این معنی تقریری روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المومنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت
چهارصد سال بوده اند همه زنده اندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت
باشد چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با قتلهاء عظیم و انواع
استیلا که اهل این خاندان را یافته است دو سه هزار نفر نزدیک بود و چون اهل
قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمارند
بنگر که عدد ایشان چه باشد و بهر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت
چهارصد سال همین مقدار را اضعاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار

صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تناسل و توالد بر قرار بود عدد
اشخاص بچه غایت رسد و اگر این چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق بر
مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
ربع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت ممسوح و مقدرست چون برین جماعت قسمت
کرده آید نصیب هر یک آن قدر نرسد که قدم بر رو نهد و برپای بایستند تا اگر همه
خلق دست برداشته و راست استاده و هم بازو بیکدیگر خواهند که بایستند در روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اعمال کردن چه رسد و هیچ موضع از
جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع
شود فکیف اگر با متداد روزگار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر
یکدیگر می نشینند و ازینجا معلوم می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهت
مرگ و وفات و تصور آنک طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این
فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچ اقتضا کند مستزیدی
را دران مزیدی صورت نبندد و وجود آدمی برین وضع و هیات جودی است که ورا آن
هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانک عوام صورت کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت
مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر بقدر [illegible]

ومکروهی است براغ حزن را دران فایده نیست و علاج حزن بعد ازین یاد کنیم
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم مردم از کاینات است و در فلسفه مقر...
فاسد بود پس هرکه خواهد که فاسد بود نخواسته باشد که کا...
کون خود خواهد فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد ناخ...
خواستن اوست و کون خواستن کون نخواستن او و این محالست
التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبا ما وفات نکردندی نوبت وجـ...
چه اگر بقا ممکن بودی بقا استقلال ما نیز ممکن بودی و اگر همه مردم ما...
وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاد...
در بیان این معنی تقریری روشن کرده است می گوید تقدیر کنیم که مر...
گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و پیدا باشند چون امیر المو...
رضی الله عنه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفا...
چهارصد سال بوده اند همه زنده اندی تا عدد اشان از ده بار...
باشد چه بقیتی ازیشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده اند...
استیلا که اهل این خاندان را یافته است دویست هزار نفر نزدیک...
قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمهم با ربع...
بنگر که عدد اشان چه باشد و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در ده
چهارصد سال بهمین مقدار با این مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار

صد

صد سال امیرک از دنیا رحلت ممتنع شود و تناسل و توالد بر قرار بود عدد
... چهارصد سال مضاعف شود تضاعیف این خلق و...
... حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود و بسیط
... مساحت ممسوح و متقدرست چون برین جماعت قسمت
... رسد که قدم بر و نهد و بر پای بایستند تا اگر همه
... ستاده و بهم باز دوسیده خواهند که بایستند در روی
... کت و احلاو کردن چه رسد و هیچ موضع از
... سلان خالی نماند و این حالت در اندک مدتی واقع
... کار و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر
... م می شود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهت
... مع را خود بدین آرزو تعلق تواند بود از خیالات
... عقلا و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از امثال این
... حکمت کامل و عدل شامل الهی ان اقتضا کند که در نزدیک
... بود آدمی برین وضع و هیات جودی است که ورای آن
... ر شد که موت مذموم نیست چنانک عوام صورت کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بضرورت
مرگ متنبه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت امل همت بر درازی عمر مقصور دارد نخ

[illegible]

اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لَا
تَاْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِی
السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِی
یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهِ یَعْلَمُ مَا بَیْنَ
اَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ
عِلْمِهِ اِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَلَا یَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا
وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ

٦ ... ١١٩٢

ممکن باشد مقصود دارد او را تنبیه باید کرد بر آنک هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری
رغبت کرده باشد و لا محاله در حالت پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی
و ضعف اعضاء رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم
و سقوط آلات طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و بتبعیت لازم آید
و امراض و الام عبارت ازین احوال است و بعلاوه موت احبا و فقد اعزه و تواتر
مصایب و تطرق نوایب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت تابع این حالت
افتد و حاصل آنکه از این جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت می‌نموده است این احوال بوده
که بآرزو می‌خواسته است و انتظار امثال این مکاره می‌داشته و چون تغیر او حاصل آید
که مرگ مفارقت ذات و لب و خلاصه انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبایع اربعه
بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حباله تصرف او آورده تا
بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل
ابرار و دار القرار اخیار است بپیوندد و از مرگ و فنا و استحالت ایمن شود همانا که از آن
حالت زیادت استشعاری بخود راه ندهد و بتعجیل و تأخیری که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری
عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان
و اما امراض قوت جذب هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه‌ترین افراط
شهوت و مخبطالت و حزن و حسدست و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر

از

از حیز تفریط و سیم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات آن اینست
علاج افراط شهوت بیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرص که
متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته
است و دنائت همت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از نیاز و تفوق مستغنی بآن
و بر دیگر خواص و عوام ظاهرست و انواع امراض و الام که از اسراف و مجاوزت حد
حادث شود در کتب طب مبین و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بر آن از معظم‌ترین اسباب نقصان دیانت و انتهاک بدن و اتلاف مال و اضرار
عقل و اراقت آب روی باشد و غزالی رحمه الله قوه شهوت را بعاملی خراجی ظالم
تشبیه کرده است و گوید همچنانک اگر او را در جبایت اموال خلق دست مطلق باشد و از
سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را
بفقر و حاجت مبتلا گرداند قوه شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهذیب قوه تمیز و کسر
قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا و کیموسات
صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند
و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع نگاه دارد مانند عاملی بود
که بر سیرت عدل قدر ما یحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور
و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشاهدت

زنان یکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه یکدیگر در سد حاجت بیشتر ست تا همچنانک
قبیح شمرد که کسی طعامها لذیذ ساخته و پخته در خانهٔ خود بگذارد بطلب آنچ سوره
جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال
خود تجاوز کند و باختداع دیگر زنان مشغول شود و اگر هوای نفس در باطن او
شمایل زنی که دل بر جاذب بود و بکذرد ممثل کرداند تا از مباشرت و معاشرت او
فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال کند و بباطل و خدیعت این خیال مغرور نشود
که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین
هیکلی بیرون آمده باشد و در اکثر احوال آنچ در حبالهٔ تصرف او بود بتسکین شهوة وفا
بیشتر از آن کند که آنچ در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر تمنا باعث حرص کند از هرهاتی
که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر
او تصور کند که روزکار او در طلب آن منغص کرداند و بتجربه و اعتبار دیگران
که همین ظن در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر و احتیال
ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا حدی که اگر در همه عالم فی المثل یکی زن بیش نماند
که از استمتاع او محروم بود کمان برد که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران
مفقود است و بر تحصیل ذواتی از مایك جمال او چندان حرص و حیلت استعمال
کند که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت ضلالت باشد
وکسی که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت کند از تعب و مشقت

که

که مستتبع چندین رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق آن بود
و آن صرف همگی همت باشد بطلب یك شخص معین از جهت سلطان شهوة و عوارض
این مرض در غایت رداءت بود و گاه بود که بحد تلف نفس و هلاك عاجل و آجل ادا
کند و علاج آن تصرف فکر بود از محبوب چندانك طاقت دارد و باشتغال بعلوم
دقیق و صناعات لطیف که بفضل دوستی مخصوص باشد و بمجالست ندما و افاضل و جلسا
صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهایی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود
و باحتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان و بتسکین قوة شهوة چه بمجامعت
و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجت نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و اقدام
بر کارها سخت نافع آید و امتناع از شراب و طعام بقدر آنچ قوای بدن را ضعفی
رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط هم معین باشد بر ازالت این مرض

علاج بطالت و اما محبت بطالت مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت
آنک اهمال رعایت مصلحت معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر
انواع رذایل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل از اکتساب
سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود
عز اسمه است و این مخاصمت و منازعت صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه
و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن باطنابی
زاید حاجت نیفتد **علاج حزن** حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی

یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره بشهوات
بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات
و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقاصد در تحت تصرف
ناممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل شود و شرط انصاف
نگاه دارد داند که هیچ در عالم کون و فساد ثبات و بقاء آن محالست و ثابت
و باقی امور بیست که در عالم عقل باشد و از تصرف و متضادات خالی پس در حال طمع نکند
و چون طمع نکند متوقع اندوهگین نشود بل همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد
و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از آنچ بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر مبتلا بچیزی شود بر قدر حاجت و ضرورت قناعت کند و ترک ادخار
و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا بفقدان آن متاسف نشود
و بزوال و انتقالش متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بی فزع و فرحی یابد بی
جزع و مسرتی حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی یابد بی حیرت و الا دایماً اسیر
حزنی بی انقضا و المی بی انتها باشد چه بهیچ وجه وقت از فوت مطلوبی یا فقد
محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن
خایب و خاسر بود وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا یَرٰی مَا یَسُوءُهُ فَلَا یَتَّخِذْ شَیْئاً یَخَافُ لَهُ فَقْداً
و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید ماند و اگر کسی را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت

و انتفاع بدین خلق بسمت یسیر موسوم باشد یا بصفت تعذر موصوف باید که
تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب
و قسمت خویش و سرور و غبطت بنمودن بضاعتی و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند
تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت
حتی که هر یک مغبون حقیقی فاقدان صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق و
غافل از آن حالت را گوید و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان
کلی بفقدان آن از معیشت منوط چنانک نص تنزیل از آن عبارت کرده است که
کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد
پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقت خویش همین طریق سپرد و از اقتفاء
مناهج و اقتناء منافع کمالی که غایت آن مقصد بود عدول نجوید بسرور و لذت از آن
جماعت که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او محق بود و ایشان
مبطل و او مستقر و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
و سعید بلکه او ولی خدای و ایشان اعداء او اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ
یَحْزَنُونَ و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنک حزن حالتی است که مردمان
را بسوء اختیار خویش بخود جذب می‌کنند و از امور طبیعی خارجست آنست که فاقد هر
مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و یکسانی که از آن
مطلوب مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار کرد او را روشن شود که

حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب از هر آنچه با حالت طبیع معاودت کند
سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا
مبتلا شدند و احزان و هموم مجاوز از حد اعتدال بریشان طاری شد و بعد از انقضا
کمتر مدتی باسر ضحک و مسرت و فرح و غبطت امدند و بکلی ان را فراموش کردند و همچنین
کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و اخ امیر المومنین علی رضی الله عنه
فرموده است اِصْبِرْ صَبْرَ الأَكَارِمِ وَالاَّ تَسْلُ سُلُوَّ البَهَایِمِ هم مبنی است ازین معنی
و عاقل اگر در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد
و اگر حزن را که جاری مجری دیگر اصناف مرض رداتست تمکن دهد عاقبت بسلوت
گراید و از ان شفا یابد پس بصحیح وجه مرضی و ضعی بنزدیک او مرضی نشود و بر ذاتی
کسبی راضی نگردد و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقاء منافع و فواید دنیاوی
طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
از دست بدست گرداند و هر یکی لحظه از نسیم و رایحه آن تمتع می گیرند چون نوبت
باو رسد طمع ملکیت دراز کند و پندارد که او را از میان قوم بتملک ان تخصیص داده اند
و آن شمامه بطریق توهبة بتصرف او گذاشته تا چون از و باز گیرند بخجلت و دهشت
بالتاسف و حسرت التساب کند همچنین اصناف مقتنیات ودایع خدای تعالی است
که خلق را دران اشتراک داده است و او را عز و جل و لا یت استرجاع از هرکاه که خواهد

وبدست هرکه خواهد کرد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت با اختیار
باز گذارد و امل و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و چون
از و باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد
چه کمترین مراتب شکر گذاری آن بود که عاریت بخوش دلی بامعیر دهند و در اجابت
مسارعت نمایند خاصه انجا که معیر افضل انچ داده بود بگذارد و اخس باز خواهد
و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضایلی که دست متعرضان بان نرسد و متغلبان
دران طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود
بما ارزانی داشته اند و اخس و ارذل را که از ما باز طلبند هم غرض عاید بجانب ما و مجا فطنت
عدالت در میان ابنا جنس است و اگر بسبب فوات هر مقصودی حزنی بخود راه دهیم
باید که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا ضار مولم فکر صرف نکند
و چندانک تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که الْمُؤْمِنُ قَلِیلُ الْمُؤْنَةِ تا با حرمان مبتلا
نشود و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب بیش نیست که غایت آن
شایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی چنانک ارباب مروت از استعارت اصناف
تجمل ننگ دارند و از سقراط برسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست
گفت انک من دل بچیزی ننهم که چون مفقود شود اندوهگین گردم علاج حسد
و حسد ان بود که از فرط حرص خواهد که بفواید مقتنیات از ابنا جنس ممتاز بود
سر همت او بر ازالت از دیگر و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رذیلت از

ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی
موسوم است یک شخص را محال باشد و اگر نیز بتقدیر امکان کند استمتاع او بدان صورة
نبندد پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون مطلوب
حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را طائلی حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت
علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد و الا حسد
بر امراض مرکبه اولی باشد و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است
و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود و محب
شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که خواهد
که خیری بکسی رسد شر خواسته باشد بان کس و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر
و زشت تر بود پس حسود شریرترین کسی باشد و همیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان
غمناک باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع
نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و نهایتی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد
نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق ارادت بزوال امر مرغوب
او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا
را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا که در خود افکند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان
بپوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند همچنین

اگر

اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شایبه
منزه است چه انفاق و خرج از آن و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع از آن مقتضی
زیادت لذت و کمال تمتع بود پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانک فرق
باشد میان غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری
احساس کرده باشد در ذات مغتبط بی تمنی زوال از او و حسد با تمنی زوال بود از او
و غبطت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن
شوق متوجه بسعادات و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن
شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود این است سخن در حسد
و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آن را ضبط کند ضبطی تمام برو
آسان بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود مثلا
در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض
از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود و کذب منافی آن
غرضست پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب مالی یا جاهی
و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش ذهاب آب روی و افساد مهمات
و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و بهتان و اغرا ظلمه بود و در صلف چون اندیشه
کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد
و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم وجود
باشد

و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن
خوف بود از فقر و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شره از نفس و طلب عدم خیر از
خلق را و در ریا چون اندیشه کند داند که از کذب بود هم در قول و هم در فعل و فی
الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب واقف شود قمع آن اسباب و احتراز
از آن بر منوال دیگر قبایح آسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است فصل اول

در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی
علم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا محتاج است و غذای نوع انسانی به تدبیر صناعی
چون کشتن و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه و تمهید این اسباب
بمعاونان و الات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن
صورت نبندد چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است
و انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین
سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت
روز بروز چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محالست
موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابنا جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت
مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباه نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب

دست

دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آمد
و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود
از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت
او اکثر اوقات در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج
شد و این احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتی که تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که
هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت منزل و ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل و توالد باو
تمام شود و هم در تقلد یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعی بود و چون توالد
حاصل آید و فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نیابد و نشو و نمائی نرسد
تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و تربیت
اقوات این جماعت و ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان و خدم
احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس
ازین بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت
و چون نظام هر کثرتی بوجهی از تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد
در نظام منزل نیز حاجت بتدبیری صناعی که موجب تألیف باشد ضرورت افتاد و از
جماعت مذکور صاحب منزل باهتمام این مهم اولی بود ازین روی ریاست قوم برو مقرر شد
و سیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود

بکمال رساند و همچنانکه شبان رمه گوسفند را بر وجه مصلحت چراند و بعلفزار
و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد و مساکن
تابستانی و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب
گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز رعایت
مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند تا هر یک
بکمالی که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالی که مقتضی سهولت
تعیش بود مشارکت یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه است که
از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تألفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود
و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه
و چه از سایه درخت و غار و کوه پس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند نظر باشد
در حال این جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی
که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه
فاضل و چه مفضول بدین نوع تألیف و تدبیر محتاج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلد
امر جماعتی که او راعی ایشان بود و ایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و ناگزیر
باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل و اینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است

اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری
از سخن ابروسن که در دست متاخران موجود است و متاخران از ارباب اصابت و اذهان صافی
در تهذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن بر حسب اقتضا عقول
غایت جهد مبذول داشته اند و از آن مدون و مجلد کرده اند و خواجه رئیس ابو علی الحسین
بن عبدالله بن سینا را رساله است درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است
خلاصه آن رساله با این مقاله نقل کرده آمد و از آنجا دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان
و متاخران منقول بود موشح کرده آید ان شاء الله بنظر ارتضا اهل فضل مشرف شود
والله ولی التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال
بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که بحسب ترکب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید
و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود
آن را محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید و چون در عضوی از اعضا خللی
حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی
رئیسه که مجاور بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجای آرد که اگر
صلاح عموم اعضا در قطع و کی آن عضو بود قطع نظر کند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند همچنین مدبر منزل
را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که در تألیف
افتد مقصور و محافظت آن اعتدال یا استرداد آن بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال

یک یک شخص بمعالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت
با منزل بمثابت هر یکی از اعضاء مردم باشند بنسبت با مجموع بنیت بعضی رئیس و بعضی
مرؤس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هرچند هر عضوی را اعتدالی و فعلی خاص بود
لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را
از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود بانفراد و حرکات او متوجه بمقصدی
خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و مدبر منزل که
بمنزلت طبیب بود از وجهی و بمنزلت یک عضو که شریفتر بود از اعضا باعتباری ماند که
بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص هر منزل واقف بود و بر اعتدالی که
از ائتلاف آن افعال حاصل آید واقف تا اسباب آن اجمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود آن را ازاله کند و اگرچه اعتبار حال منزل از وضع صناعت خارج است
چنانک گفتیم اما افضل احوال منزل که مسکن بود چنانک بنا در غایت استوار باشد
و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانک در اختلاف بتکلفی احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان مفروز و متمایز و هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معد و موضع
ذخایر و اموال بحصانت موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق
و نقب دزدان و تعرض هوام بتقدیم رسانند و در مسکن مردم آنج توقی از زلازل اقتضا
کند سعی ساحتی فراخ و دکانها افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرایط
تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم‌تر اعتبار جوار مجاورت اهل شر و فساد

وکسانی

و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند
و افلاطون حکیم منزل در کوی زرگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که
تا اگر خواب در چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند او از ادوات ایشان
مرا بیدار کند و هو اعلم

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانک در فصل گذشته یاد کردیم
و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر نا ممکن پس بجمع ما لابد و اقتنا ما یحتاج از هر جنسی
احتیاج افتد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند
و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا چنانک در مقاله گذشته گفته‌ایم بدیناری
که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت
اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤونت نقل اقوات از مساکن بمساکن دورتر
مکفی شد بدان وجه که چون نقل اندکی از او که قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات
بسیار بود از کلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد و همچنین برزانت جوهر و استحکام
مزاج و کمال ترکیب او مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست چه
استحالت و فنا او مقتضی احتیاط شقتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات
افتاده باشد و بقبول او بنزدیک اصناف امم سهولت منفعت او همگنان را منظوم شد
و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی
از حد قوت بحیز فعل رسانید و آنج تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر

وتدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم نظر در حال اموال
بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل
یا سبب آن کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات و دوم
مانند مواریث و عطایا و تجارت بسبب آنک بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعوض
اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب بر جمله
سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار و سیم احتراز
از دنائت اما جور مانند آنچ بتغلب یا بتفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه
بدست آید اما عار مانند آنچ بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند و اما
دنائت مانند آنچ از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از صناعتی شریف و صناعات
سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سیم متوسط اما صناعات شریفه
صناعتهایی بود که از جنس نفس باشد نه از جنس بدن و آن را صناعات احرار و ارباب مروت
خوانند و اکثر آن در سه صنف داخل باشد اول آنچ تعلق بجوهر عقل دارد
مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود و دوم
آنچ تعلق بادب و فضل دارد مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت
و این صناعت ادبا و فضلا بود و سیم آنچ تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سوارگی
و سپاهیگری و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود یکی آنچ منافی مصلحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این

صناع

صناعت مفسدان بود و دوم آنچ منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی
و مقامری و این صناعت سفها بود و سیم آنچ مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی
و کناسی و این صناعت فرومایگان بود و حکم آنک احکام طبع را نزدیک عقل قبولی
نبود صنف اخیر از اصناف در عقل قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان
قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر
ضروری باشد مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی
مرکب بود مانند ترازوگری و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در آن صناعت
تقدم نماید و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت همت راضی نشود و
باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی
بود که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب
فواحش و تعطیل افکندن در مهمات دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه
غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آب روی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گرداندن
مردمان از مهمات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگرچه مالی خطیر بود و آنچ بدین
شوایب ملوث نبود آن را صافی تر و مهنا تر و میمون تر و بابرکه تر باید شمرد و اگرچه
بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در آن
سه شرط نگاه باید داشت اول آنک اختلالی بمعیشت اهل منزل راه نیابد و دوم آنک

اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد
در دیانت لایق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان غرض اعراض کند از همت دور
باشد و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرایط رعایت کند
حفظ به شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود
بل که کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی که بعمارت آن قیام
نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند و سیم آنکه رواج کار
طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار
کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت
و تعذر اکتساب مانند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند اولی
چنان باشد که شطری از اموال نقود و اثمان بضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه
و اقوات بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خللی بطرفی راه یابد از دو
طرف دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز
کند اول لوم و تقتیر و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فرا گیرد یا از
بذل معروف امتناع نماید و دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زواید
مانند شهوات و لذات تصرف کند و با زیادت از حد در وجه واجب خرج کند
و سیم ریا و مباهات و آن چنان بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام
مرا و مفاخرت انفاق کند و چهارم سوء تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع

کمتر

کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افتد اول آنچه از روی دیانت
و طلب مرضاة ایزدی دهند مانند صدقات و زکوات و دوم آنچه بطریق سخاوت
و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات و سیم آنچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند
اخراجات منزل از وجوه ماکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه
بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول
که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب
نفس و انشراح صدر دهد و بدان تلهف و تأسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر
و دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خوش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای
یا التماس نشر ذکری و سیم آنکه معظم از ابرار و ایشان نهفت نیاز دهد و هر چند سایل را
نتواند باید که محروم نگذارد اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت
عزة بچیزی که باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر مستحقان
نکند با فشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط
نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود و دوم کتمان که با کتمان با نجاح
نزدیکتر بود و بکرم مناسب تر و سیم تصغیر و تحقیر و اگرچه بوزن و قیمت بسیار
باشد و چهارم مواصلت که انقطاع منسی بود و پنجم وضع معروف در موضع
خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت

باید کرد واز اقتصاد بود در آنچه سبب طلب ملایم باشد باید که باسراف نزدیکتر از آنک
بتقتیر که بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد واز از قبیل دفع مضرت افتد نه از قبیل
اسراف محض چه اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن ووقیعت
بدگوی نجاة نیابد وعلت آن بود که انصاف وعدالت در اکثر طبایع مفقود است
وطمع وحسد وبغضا مرکوز بس بنا اتفاق بر حسب آرا عوام نهادن بسلامت عرض
نزدیکتر از آنک بنا آن بر قاعدهٔ سیرت خواص ومیل عوام بتبذیر بود چنانک میل خواص
بتقدیر اینست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند

فصل سیم در سیاست وتدبیر اهل

باید که باعث بر تأهل دو چیز بود
حفظ مال و[طلب] نسل نه داعیهٔ شهوت یا غرضی دیگر از اغراض وزن صالح شریک مرد بود در مال
وقسیم او در کدخدایی وتدبیر منزل ونایب او در وقت غیبت وبهترین زنان زنی بود که
بعقل ودیانت وعفت وفطنت وحیا ورقت دل وتودد وکوتاه زبانی وطاعت شوهر
وبذل نفس در خدمت او وایثار رضاء او ووقار وهیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود
وعقیم نبود وبر ترتیب منزل وتقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف وقادر باشد
وبمجامله ومدارا وخوش خویی سبب موانست وتسلی هموم وجلاء احزان شوهر
گردد وزن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تألف بیگانگان ووصلت ارحام واستظهار
باقربا واستمالت اعدا ومعاونت ومظاهرت در اسباب معاش واحتراز از دنائت
در مشارکت ودر نسل وعقب بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه بقبول ادب ومشاکلت

شوهر

شوهر در خلق وعادت وانقیاد ومطاوعت او نزدیکتر واگر با وجود این اوصاف
بحلیت جمال ونسب وثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود وبر آن مزیدی صورت
نبندد اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که عقل وعفت وحیا البته
موجود بود چه ایثار جمال ونسب وثروت بر این سه خصلت مستدعی تعب وعطب
واختلال امور دین ودنیا باشد وباید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه جمال
با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنک زن جمیله را راغب وطالب بسیار باشد وضعف عقول
ایشان مانع ووازع انقیاد بود تا بر فضایح اقدام کنند وغایت خطهٔ ایشان
بی حمیتی وصبر بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد تا اتلاف مال ومروت
ومقاسات اصناف احزان وهموم بس باید که از جمال بر اعتدال بنیت اختصار کند
ودر ازبار نیز دقیقهٔ اقتصاد مرعی دارد وهمچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن
بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا وتسلط واستخدام وتفوق ایشان باشد
وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری ومعاونی شمرد
واو را وزنی ووقعی ننهد وانتکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش
باز گردد وچون عقدهٔ مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست
زن سه چیز بود اول هیبت ودوم کرامت وسیم شغل خاطر اما هیبت آن
بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر ونواهی او اهمال
جایز نشمرد واین بزرگترین شرایط سیاست اهل بود چه اگر اختلال بدین شرط راه

باید زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود و بر آن اقتصار نکند بلکه
شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد و تسخیر و استخدام
او مطالب خود حاصل کند پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر مدبر
و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد و چندان فضایح
و شنایع حادث شود که آنرا تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت آن بود که
زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال
آن حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنکه اورا
در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و حجاب
سازد که بر آثار و شمایل او و از او هیچ بیگانه را وقوف نیفتد و سیم آنکه در اوایل
اسباب کدخدایی با او مشورت کند بشرط آنکه او را در مطاوعت خود طمع نیفکند
چهارم آنکه دست او در تصرف اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات
مطلق دارد و پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت صلهٔ رحم کند و دقایق تعاون و تظاهر
را رعایت واجب داند و ششم آنکه چون اثر صلاحیت و شایستگی احساس کند زنی دیگر را
بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از و شریفتر باشد چه غیرتی که
در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی
که موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد

وج

و جز ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابت بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز
اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن
نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که
خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچ مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات
اقتضا نظر کند در غیر ضروریات پس اگر زن از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح
خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج
و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و نظر کردن بمردان بیگانه
مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی
نماند که چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام
بر قبایح دلیری یابد و هم اغیار را بر طلب خود تحریض کند تا عاقبت از بعد از اختلال
معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود باید که
شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن
استیلای زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود
از و پوشیده دارد چنان سازد که البته واقف نشود پس اگر نتواند که خویشتن را
نگاه دارد علاجهایی که در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد فی هیچ حال بر آن

مقام نکند چه از آفت اقتضا فسادها مذکور کند و دوم آنکه در مصالح کلی
با زن مشاورت نکند والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار مال و مایه
از و پوشیده دارد چه راءها نا صواب و نقصان تمیز ایشان در بن باب مستدعی آفات
بسیار بود و سیم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و از
زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد والبته راه از بان ندهد چه این معانی مقتضی
فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیر زنانی که بمحافل مردان رسیده باشند
و حکایت آن را زنان گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع
باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد از قانون عفت و از شراب
هم منع کلی باید فرمود چه شراب و اگرچه اندک بود سبب وقاحت و هیجان شهوت
گردد و در زنان هیچ خصلت بدتر از این دو خصلت نبود و سبیل زنان در تحری رضاء
شوهر از وقع افکندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت
و دوم اظهار کفایت و سیم هیبت داشتن از ایشان و چهارم حسن تبعل و احتراز از
نشوز و پنجم قلت عتاب و مجاملت در غیبت و حکما گفته اند زن شایسته تشبه نماید
بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن
شایسته بمادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود
و رنج خود در طریق حصول رضا او احتمال کند چه مادر با فرزند همین طریق سپرد
و اما تشبه او با دوستان چنان بود که بر آنچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را

در آنچه

در آنچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور داند و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق
با او موافقت نماید و اما تشبه او با کنیزکان چنان بود که مانند پرستاران
تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندخوی شوهر صبر کند و در افشا مدح و ستر عیب او
کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند
و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد و فحش گوید
و تجنی بسیار نهد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل
باشد و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود که
شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان او
کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید اما تشبه او بدزدان
چنان بود که در مال او خیانت کند و بی حاجت از و سوال کند و احسان او حقیر شمرد
و در آنچه کاره از بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بنفع او
ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیرا و طلب خلاص باشد از وجه
محاورت زن بد از محاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص متعذر باشد چهار
نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر
از حفظ مال بود و اگر مالی بسیار بود صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید
از مال را حقیر باید شمرد و دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسا دی
ادا نکند سیم لطائف حیل مانند تحریض عجایز بر تنفیر او و ترغیب بشوهری دیگر

ورغبت نمودن بظاهر بدو وازمفارقت اباکردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصی
بدید آید و فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب که موجب
فرقت بود و جهارم و آن بعد از عجز بود از دیگر تدبیرها آنک او را بگذارد و سفری
دور اختیار کند بشرط آنک او را مانعی از اقدام بر فضایح نصب کرده باشد تا امید او
منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حکماء عرب گفته اند از پنج زن حذر واجب بود
از حنانه و منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن اما حنانه زنی
بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر پیوسته بمال این شوهر بریشان مهربانی
می نماید و اما منانه زنی بود متموله که بمال خود بر شوهر منت نهد و
اما انانه زنی بود که بیشتر ازین شوهر حالی بهتر ازین داشته باشد یا شوهری
بزرگتر دیده پیوسته ازین حال و شوهر با شکایت و انین بود و اما کیة القفا
زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفلی که غایب شود مردمان بذکر او داغ
بر قفا آن مرد نهند و اما خضراء الدمن زنی بود جمیله از اصل بد و او را
مشابهت کرده بسبزه مزابل و کسی که بشرایط زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که
عزب باشد و دامن از ملابست امور ایشان کشیده دارد چه فساد مخالطت
زنان نا سزا انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن قصد زن بود
بهلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل جهارم در سیاست تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران

وچون

وچون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق
برو نهد مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلوله
نباشد چه عادات بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون
رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر ازانک
اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب
نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد
یعنی هر قوتی که حدوث او در بنیت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت
و اول چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه باید کرد
اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت ننماید
دلیل نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز ست و بجمیل مایل و این علامت استعداد
تادب بود و چون چنین بود عنایت تادب او و اهتمام بحسن تربیتش زیادت باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت
اضداد که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس
کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت
کرامت تنبیه دهند و خاصه کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند
نه آنچ بمال و نسب تعلق دارد پس سنن و وظایف دین در و آموزند و او را بمواظبت بران
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را بنزدیک او مدح کنند و اشرار را
مذمت

واگر ازو جمیلی صادر شود او را محمدت گویند و اگر اندکی قبیحی صادر شود بمذمت تخویف
کنند و استهانت باکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص
بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند و با
او تقریر دهند که جامهای ملون و منقوش لایق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه التفات
نبود تا چون بران برآید و سمع او ازان پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد بعادت کرد
و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب و اقران او ازو دور دارند و او را از
آداب بد زجر کنند که کودک در ابتداء نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال
کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و اضرار بکار
و خود ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت
او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که باداب
شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در و آموخته باشند
و او را رجز بزود دهند آنگاه قصیده و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب
خمر مشتمل بود مانند اشعار امرء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدانک جماعتی
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه
امثال این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح
گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید و اگر بر خود پوشد

بر او پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ کنند و در قبح آن فعل مبالغت
نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفات احتراز
باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریض دهد که الانسان حریص لما منع
و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات کند ازوی تجاسر بلکه در بن باب
لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانک یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت و غذاها
ماده حیاة و صحت و بمنزله ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانک
دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین باید و قدر طعام بنزدیک او
حقیر گردانند و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت واو را
در الوان اطعمه ترغیب نکنند بلکه اقتصار بر یک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را
ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ تر حرص ننماید و وقت وقت
نان تهی خوردن عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر
و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند چه اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب
گراید و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و تیقظ و قلت
بلادت او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کند
که این طعامها زود استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد
و نبید و شرابهاء مسکر بهیچ وجه ندهند تا بسن شباب نرسد چه بنفس و بدن او مضر بود

و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گردانند و او را بمجالس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا باشند و از مجالست ایشان او را
منفعتی حاصل آید و از سخنها [ی] زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند و
طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد و از هر فعلی که پوشیده
کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب
بسیار منع کنند که از تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و خور اعضا آرد و بروز نگذارند که
بخسبد و از جامهٔ و اسباب تمتع منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از
خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند و رفتن و حرکت
رکوب و ریاضت عادت او فکنند و از اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون
و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانک بعد از این یاد کنیم و موی او را
تربیت ندهند و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد
بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند
و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول با فروتران و تعصب
و طمع با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست
و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مرد از بزرگ را بدان حاجت افتد بهر
وقتی کودکان را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنک نگوید الا جواب و در پیش بزرگان
باستماع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل

وظریف

و ظریف عادت کردن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود
و هر که از او بزرگتر بود تحریض کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر باشند و باید که
معلم او عاقل و دیندار بود و بریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و شیرین سخن
و با وقار و هیبت و مروت و نظافت مشغول و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان
و مواکلت با ایشان و محاوره با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و از اخلاق اراذل
و سفلگان محترز و باید که کودکان بزرگزاده که بادب نیکو و عادات حمیده متحلی باشند
با او در مکتب بوند تا ضجر نشود و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را
بیند در تعلم غبطت نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم در اثنا
تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن حذر فرمایند چه آن فعل
ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و نیک مولم تا از آن اعتبار گیرد
و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنک کودکان را تعییر کند الا بقبح یا بی
ادبی و بران تحریض کنند که با کودکان نیکی کند و مکافات جمیل بجای آرد تا سود کردن
بر ابنای جنس خود بعادت بگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت زر و سیم
از آفت سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و لیکن باید که
بازی او جمیل بود و بر تعبی و المی زیادت مشتمل نبود تا از تعب ادب آسوده شود
و خاطر او کند نگردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بعین اجلال
بعادت او کنند تا از ایشان ترسد و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر

چه تربیت برین قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس
کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و بر حسن حال
و طیب عیش و ثنا جمیل و قلت اعدا و کثرة اصدقا از کرام و فضلا روزگار
گذراند و چون از مرتبهٔ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که
غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ
صحتست تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تأهب
دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد
و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و اگر اهل علم بود تعلم علوم
بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچ
در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نمای اختیار
او او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک
نظر کنند و از احوال او بطریق تفرس و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد
چه علم و صناعت در او مفطورست و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند
چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی
و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است
که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم
و هر که صناعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ثمرهٔ آن بیابند

و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در
هر فنی بر استیفاء آنچ تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریض کنند مانند
آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ
رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف
و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی
و اعراض از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباه ترین
خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنا صناعتی صحیح نیابد و ادوات و آلات
او مساعد نبود او را بران تکلیف نکنند چه در فنون صناعات فسحتی است و بدیگری
انتقال کنند اما بشرط آنک چون خوض و شروعی بیشتر تقدیم یابد ملازمت و ثبات
را استعمال کند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از هنری ناآموخته بدیگری انتقال
نکنند و در اثنا مزاولت هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ
صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند
و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آن را باقصی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل
نظری استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و تکفل امور از قادر و ماهر شود چه اکثر
اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از
انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان

ودشمنان شوند وچون کودک صناعتی اکتساب کند اولی آن بود که او را
متأهل کردانند ورحل او جدا کنند وملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را
درمیانه حشم وخدم تربیت ندادندی بلکه باتفاق بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش
وخشونت نمودن در مأکل وملابس برآید واز تنعم وتجمل حذر نماید واخبار
ایشان مشهورست ودر اسلام عادت رؤسای دیلم همین بوده است وکسی که بر ضد
این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه
چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف بود وبر کیفیت قلع عادت واقف
وبر آن عازم ودر آن مجتهد وبصحبت اخیار مایل سقراط حکیم را گفتند چرا
مجالست تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنک شاخهای تر ونازک را راست کردن
صورت بندد وچوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد وپوست خشک کرده
باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان ودر دختران هم برین نمط آنچ موافق
ولایق ایشان بود استعمال باید کرد وایشان را در ملازمت خانه وحجاب ووقار
وعفت وحیا ودیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود واز خواندن
ونبشتن منع کرد وهنرهای که از زنان محمود بود بیاموخت وچون بحد بلاغت
رسند با کفوی مواصلت ساخت وچون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم
این فصل بذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن شرح وتفصیل آن وعده داده ام
تا کودکان بیاموزند وبدان متحلی شوند وهرچند باید که همه اصناف مردم بران

مواظبت

مواظبت نمایند وخویشتن را ازان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع بدین فصل نه
بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان ازان قابل تر
توانند بود وبر مداومت آن قادر والله الموفق والمعین

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید وسخن دیگری بسخن خود قطع نکند وهر که حکایتی وروایتی
کند که او بران واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن
با تمام رساند وچیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید واگر سؤال از جماعتی
کند که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید واگر کسی بجواب مشغول شود
واو بر بهتر ازان جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید
بر وجهی که در متقدم طعن نکند ودر محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض
باخود
ننماید واگر از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند وتا او را بدان سر مشارکت ندهند
مداخلت نکند وبا مهتران سخن بکنایت گوید وآواز نه بلند دارد ونه آهسته بلکه
اعتدال نگاه دارد واگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن بمثالها واضح جهد
کند والا شرط ایجاز نگاه دارد والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکار ندارد وتا
سخنی که با او تقریر می کنند تمام نشود بجواب مشغول نگردد وتا آنچ خواهد گفت
در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد وسخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود واگر
بدان محتاج شود قلق وضجرت ننماید وفحش وشتم بر لفظ نگیرد واگر بعبارت
از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند ازان ومزاح منکر نکند

ودر هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس کوید ودر اثناء سخن بدست وچشم وابرو اشارت نکند
مکر که حدیث اقتضاء اشارتی لطیف کند انکاه آنرا بر وجه ادا کند ودر راست ودروغ
با اهل مجلس خلاف نکند ولجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان وکسی که الحاج با
او مفید نبود برو الحاج نکند واکر در مناظره ومحاوره طرف خصم را رجحان یابد
انصاف بدهد واز مخاطبه عوام وکودکان وزنان ودیوانکان ومستان تا تواند احتراز
کند وسخن باریک با کسی که فهم نکند نکوید ولطف در محاوره نکاه دارد وحرکات
واقوال وافعال هیچکس را محاکات نکند وسخنهاء موحش نکوید وچون در پیش مهتری
شود ابتدا بسخنی کند که بفال ستوده دارند واز غیبت ونمامی وبهتان ودروغ کفتن
تجنب کند چنانک بهیچ حال بر ان اقدام ننماید وبا اهل ان مداخلت نکند واستماع ان را
کاره باشد وباید که شنیدن او از کفتن بیشتر بود از حکیمی پرسیدند که چرا استماع
تو از نطق بیشترست کفت زیرا که مرا دو کوش داده اند ویک زبان یعنی دو چندانک
کوئی می شنو **آداب حرکت وسکون** باید که در رفتن سبکی ننماید وبتعجیل نرود
که ان امارت طیش بود ودر تانی وابطا نیز مبالغت نکند که ان امارت کسل بود و
مانند متکبران نخراماند وهمچون زنان ومخنثان کتف نجنباند ودوشها نجنباند
واز دست فرو کذاشتن وجنبانیدن هم احتراز کند واعتدال در همه احوال نکاه
دارد وچون می رود بسیار از پس ننکرد که ان فعل اهوجان بود وسوسته سر در
پیش ندارد که ان دلیل حزن وفکر غالب بود ودر رکوب همچنین اعتدال نکاه دارد

وچون

وچون بنشیند پای فرو نکند ویک پای بر دیکر ننهد وبر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک
یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابت این جماعت بود وسر بر زانو وبر دست ننهد که
ان علامت حزن یا کسل بود وکردن کژ نکند وبا ریش ودیکر اعضا بازی نکند و
انکشت در دهن وبینی نکند واز انکشت وکردن بانک بیرون نیارد واز تثاوب وتمطی
احتراز کند واب بینی در حضور مردمان بینکند وهمچنین آب دهن واکر ضرورت
چنان کند که اواز نشنوند وبدست تهی وسر آستین ودامن پاک نکند واز خیو
افکندن بسیار تجنب نماید وچون در محفلی شود مرتبه خود نکاه دارد نه بالا تر از
حد خود نشیند ونه فروتر واکر مهتر قوم او بود حفظ مرتبت ازو ساقط باشد
چه هر کجا او نشیند صدر انجا بود واکر غریب بود ونه بجای خود نشسته بود
چون وقوف یابد با حد خود اید واکر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند
بی انک اضطرابی یا تثاقلی ازو ظاهر شود ودر پیش مردمان جز روی ودست برهنه
نکند نه در خلا ونه در حضور کسی ودر پیش مردم نخسبد وبپشت باز نخسبد خاصه
اکر در خواب غطیط کند چه استلقا موجب زیادت شدن ان اواز بود واکر در میان
نعاس برو غالب شود برخیزد اکر تواند ویا خواب نفی کند بحدیثی یا فکری واکر در
میان جماعتی بود واشان بخسبند او نیز موافقت کند یا از نزدیک اشان بیرون آید وبر جمله
چنان سازد که مردمان را ازو نفرتی یا زحمتی نرسد وبر هیچ کس ودر هیچ محفل کرانی ننماید
واکر بعضی ازین عادات برو دشوار اید با خود اندیشه کند که آنچ بسبب اهمال ادبی

جماعتی

او را لازم آید از مذمت و ملامت زیادت احتمال مشقت ترک آن عادت بود تا برو آسان شود

آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان
حاضر آید و چون بر مایده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود
و دست و جامه آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند
و لقمه بزرگ نکند و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه اعتدال نگاه
دارد و انگشت نه لیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر
بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید و آن را بر دیگران ایثار کند و دسومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه
او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچ بدهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان
و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف
نیابد و آنچ از دیگری متنفر باشد ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد
که بقیت طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چیزی از دهان و لقمه در کاسه
و بر نان نیفکند و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تعللی
آرد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد
و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان
طعام بآب حاجت افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون
خلال کند با طرفی شود و آنچ بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچ بخلال بیرون

کند

کند بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرد و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف
کند و چون دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید
و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند و چون
آب از دهن بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن

آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب شود بنزدیک افضل ابنا
جنس خود نشیند و از آنک در پهلوی کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز
کند و حکایات ظریف و اشعار ملیح که با وقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس
خوش دارد و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبت کمتر بود
باستماع مشغول باشد و اگر مطرب حاضر بود در حکایت خوض نکند و باید که
سخن بر ندیم قطع نکند و در همه احوال اقبال بر مهتر اهل مجلس کند و استماع سخن
او را باشد بی آنک بدیگران التفاتی کند و باید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست
گردد که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرتر از مستی نبود چنانک هیچ فضیلت و شرف
زیادت‌تر از خردمندی و هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد
یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد پیش از سکر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط رسد حریفان
مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیلت آن کند که مست از میان جماعت
بیرون شود و در حدیث مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که

ن

خصومت انجامد انگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیادت از انچ دور می گردد نکند و اصحاب را بران تکلیف نفرماید و اگر یکی از
ندما از شراب خوردن عاجز شود بر وعنف نکند و اگر غثیان غلبه کند در میان مجلس
آن را مدافعت کند بر وجهی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی
کند با مجلس معاودت ننماید و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد
و هر یکی را از ندمان بتحیتی که لایق او بود مخصوص می گرداند و باید که بانفراد
سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی مستدعی قلت و قع بود
و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر بود در و بسیار نظر نکند و اگر چه
با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع
او بدان مایل بود نکند و چون بحدی رسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام
معهود خود شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و انجا بخسبد
و تا تواند در مجلس سلوک با کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون اید و البته بمجلس سفها
نرود و اگر وقتی از مستی خایف باشد و ندما اقتراح اقامت کنند شاید که بتساکر
یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید انست انچ وعده داده بودیم از اداب
و هر چند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف شود
اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله ضبط کرده باشد رعایت شرایط

ودقایق

ودقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط
جزویات کردن برو اسان نماید و خود عقل حاکمی عدلست در هر باب و اما سیاست
فرزندان در تحری رضا پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان
هر چند در چند موضع ذکر فرموده است درین کتاب بر بطریق عقل ازانج در فصل
هفتم از قسم دوم از مقالت اول که مقصورست بر بیان شرف عدالت بر دیگر
فضایل و شرح اقسام و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و از انست که ذکر
نعمتهای باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت بازای
انک مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر
در مقابل از خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان می رسد اولا پدر اول
سببی است از اسباب ملاصق سر وجود فرزند را و بعد ازان سبب تربیت و اکمال
اوست تا هم از فواید جسمانی که بدن متعلقست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر ازان که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند می یابد و هم از تدبیر نفسانی
او کمالات نفسانی چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طرق تعیش که اسباب
بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل می کند و بانواع تعب و مشقت و تحمل او از جمع
دنیا وی می کند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقایم مقامی
خود می پسندد و ثانیا مادر در پدر و وجود مشارک و مساهم پدرست در
سببیت با روجه که اثری که بذر مودی آنست مادر قابل شدست و تعب حمل نه

ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد کشیدن
و هم سبب اقربست در رسانیدن قوت بفرزند که مادهٔ حیاة اوست و مباشر تربیت
جسمانی بجذب منافع با او و دفع مضار از و مدتی مدید شد و از فرط اشفاق
و حنو و تحیات او بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از
ادا حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهاء آن ایشان
و تحصیل مرضات ایشان نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است
چه خالق از مکافات حقوق نعمتهاء او مستغنی است و پدر و مادر بآن محتاج
اند و روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و
مترصد و انست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف بوحدانیت و التزام عبادت
و غرض از حث اصحاب شرایع برین معنی انست که تا اکتساب این فضیلت کنند و دعا
حقوق پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان را بدل و تحری رضاء ایشان
بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در
هر چه مؤدی نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخللی محذور عنه و در آنچه مؤدی
باشد بیکی از آن مخالفت برسبیل مجاملت کردن نه برسبیل مکاشفت و منازعت
و دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بی شایبهٔ منت و طلب عوض
بقدر امکان مادام که مؤدی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد
و سیم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا

واعمال

و اعمال ایشان که بآن هدایت کرده باشند چه در حال حیاة ایشان و چه بعد از وفات ایشان
و بسببی که در فصل چهارم از مقالت سیم که مقدمست بر ذکر فضیلت محبت بیان خواهد
رفت و آن انست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان را
محبتی ارادی و بدین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیادت از آن فرموده
اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران
از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق پدران روحانی ترست و بآن سبب فرزندان را تنبیه
بر آن بعد از تعقل حاصل آید و حقوق مادران جسمانی تر بآن سبب هم در اول احساس فرزندان
آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند و بآن قضیه ادا حقوق پدران ببذل طاعت
و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی ترست زیادت باید و ادا حقوق مادران ببذل مال
و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید و اما
عقوق که رذیلتی است مقابل آن فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذاء پدران
و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مؤدی باشد ببعضی از آن مانند
تحقیر و سفاهت و استهزاء و غیر آن و دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و
اسباب تعیش یا بذل با طلب عوض یا مشوب بمنت ناکردن و شمردن احسانی که با ایشان
رود و سیم اهانت اسرار و بی شفقتی نمودن در پنهان یا آشکارا و در حال حیات یا
بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایاء ایشان و همچنانکه احسان والدین
تالی صحت عقیدتست عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد و کسانی که بمثابت مادران

وپدران باشند مانند اجداد واعمام واخوال وبرادران بزرگتر ودوستان حقیقی
پدران ومادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان وبذل معاونت
در اوقات احتیاج واحتراز از آنچه مودی باشد بکراهیت ایشان واز دیگر فصول
این کتاب که بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید
بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل کرده آید انشاء الله تعالی

فصل پنجم در سیاست خدام وعبید

وباید دانست
خدم وعبید در منزل دست وپای وجوارح دیگر باشند ازینجه کسی که بجهت
غیری تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست آن غیر بوده باشد
وکسی که سعی کند در کاری که قدم در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده
باشد وکسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته بود واگر نه وجود این طایفه بود ابواب راحت مسدود گردد وبتوسط
قیام وقعود متواتر وحرکات وسکنات مختلف واقبال وادبار متوالی که مقتضی
تعب ابدان وسقوط هیبت وذهاب وقار باشد بمهمات کی قیام توان نمود پس باید که
بر وجود این جماعت شکر گزاری بشرط بجای آرند وایشان را ودایع خدای تعالی
شمرند وانواع رفق ومدارات ولطف ومساوات در استعمال ایشان بکار دارند
چه این صنف مردم را نیز ملال وکلال وفتور وماندگی باعضا وجوارح راه
یابد ودعاوی حاجات وارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف

وعدالت

وعدالت رعایت باید کرد واز تعسف وجور اجتناب نمود تا سیاست خدای تعالی
بتقدیم رسانیده باشد وشکر نعمت او گزارده وطریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از
معرفت وتجربت تمام ووقوف بر احوال کسی که او را استخدام کند واگر میسر نشود
بفراست وحدس وتوهم استعانت نماید واز اصحاب صور متفاوت وخلقهای مختلف
تحاشی واجب داند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد ودر امثال فرس آمده است که
نیکوترین چیزی از زشت صورت او بود ودر خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان
الوجوه واز معلولات چون اعور واعوج وابرص ومانند ایشان تجنب باید نمود وبر
صاحب کیاست ودها اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که گربزی واحتیال
ومکر با این دو خصلت مقارن افتد وحیا وعقل اندک بر شهامت بسیار با وقاحت بود
اختیار باید کرد چه حیا بهترین خصلتهاست درین باب وچون خادم میسر شود
او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گرداند وامور او مکفی
کند واز کاری بکاری وصناعتی بصناعتی تحویل نفرماید بلکه بر آنچه طبع او بدان مایل
بود وآلات آن او را حاصل قناعت کند چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص خاصیتی
بود واگر از قانون مجاوزت کند مانند آنکس باشد که با سب حرث کند وگاو را دویدن
فرماید وچون بر کاری انکار خواهد کرد نشاید که انکار او عین ضرر باشد
از آن کار چه از فعل تنگ دلان وبی صبران باشد وهر گاه که صرف کند ببدلی بهتر
محتاج گردد وحکم بدل همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند ودر دل

خادم باید که مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
بهیچ وجه تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت
و هواداری و مناصحت بجای آرد چه این فعل آنگاه ازو صادر شود که خود را در
نعمت و مال مخدوم شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون صورت
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی ذمت است و بهر گناه او را دور خواهد کرد
خوشتر را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او مانند مقام راه گذریان بود نه در هیچ
کار اندیشه کند و نه شرط شفقت بجای نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت
روز مفارقت و جفاء سید مقصور دارد و اصلی بزرگ در خدمت خدم آن بود که
باعث ایشان بر آن محبت بود نه ضرورت و رجا نه خوف تا خدمت ناصحان کنند
نه خدمت بندگان و باید که اخلال نکند بامور معاش خدم از مآکل و ملابس
و غیر آن بهیچ وجه بلکه آن را بر مالا بد خود مقرر دارد و ازاحت علت ایشان در جملگی
مایحتاج بتقدیم رساند و ایشان را اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان
سازد که اقدام بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از روی نشاط و جد کنند نه از سر
ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع تادیب و تقویم
بحسب اصناف جنایات و جرایم استعمال فرمود و طریق عفو را بکلی مسدود
نباید گردانید و کسی که بعد از توبه مراجعت گناه کند او را چاشنی عقوبت باید
چشانید و تشدید بتقدیم رساند و از رشد او نومیدی نمود ما دام که قید حیا

بر نگرفته باشد و بر اصرار و وقاحت معترف شده و چون بجنایتی فاحش و گناهی درشت
که انتشار آن مذموم بود ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نخواهد بود
صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الا بمجاورت او دیگر خدم تباه شوند و فساد
او بدیگران تعدی کند و بنده از آزاد اولی باستخدام را چه بنده بقبول طاعت و تادب
باخلاق و آداب او مایل تر باشد و از مفارقت نومیدتر و از بندگان اختیار باید کرد
خدمت نفس را آنچ عاقل تر و بخردتر و سخن گوی تر و با حیاتر باشد و تجارت را آنچ
عفیف تر و کافی تر و کسوب تر بود و عمارت عقار را آنچ قوی تر و جلدتر و کارکن
تر بود و رعی چهارپای را آنچ قوی دل تر و بلند آواز بود و کم خواب تر بود و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه است یکی حر بطبع و دیگر عبد بطبع و سیم عبد شهوت
اول را بمنزلت اولاد باید داشت و بر تعلم ادب صالح تحریض فرمود و دوم را بمنزلت
دواب و مواشی استعمال باید کرد و مرتاض گردانید و سیم را بقدر حاجت
بمشتهی باید رساند و با استهانت و استخفاف کار می فرمود و از اصناف امم عرب
بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشند اما بجفاء طبع و قوت شهوت موسوم
و عجم بعقل و سیاست و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و لوم
موسوم و هند بقوت حس و حدس و وهم ممتاز باشند اما بعجب و بدنیتی و مکر
و انفعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شایسته و حسن منظر ممتاز باشند

اما بغدر و قساوت و بی حفاظی موسوم است تمامی سخن درین باب و تعالی و الله اعلم

مقالت سیم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول

در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم ° پیش ازین گفته ایم
که هر موجودی را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن
افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر مثال صنف اول اجرام سماوی مثال
صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متأخر بود هر آینه او را
حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند
و بعضی معدات نتواند بود (شود) اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب صور فایض
(شود) بطریق تعاقب بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که
باضافت ماده شود تا نما بغایتی که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه (بود)
یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و آن معونت
ماده بود و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان
فعل او و آن معونت آلت بود و سیم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل
بنسبت با آن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و آن معونت خدمت بود و آن
صنف بدو قسم شود یکی آنچ معونت بالذات کند یعنی غایت فعل او نفس معونت بود
و دوم آنچ معونت بالعرض کند یعنی (فعل) او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل
آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از و غذا یابد و مثال معونت آلت

معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا باعضا و مثال معونت خدمت بالذات
معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض معونت شبان رمه را و حکیم
ثانی ابو نصر فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و نکت اوست گوید افاعی
خادم عناصر اند بالذات چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال ترکیب
ایشان است نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس نفع
خویش است و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گوییم
عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم
بطریق آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق آلت و بالعرض
چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر و اخس شاید که خدمت اشرف کند اما
اشرف نشاید که خدمت کند الا (مثل) خویش را و انسان معونت نوع خود کند بطریق
خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز
نتواند کرد از روی انسانی چه از روی جوهری مجرد است و همچنانک انسان بعناصر
و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت او کنند بنوع خود نیز محتاج است
تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات بطبایع و نبات محتاج اند اما
احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات
تولدی و مانند بیشتر حیوانات آبی که در توالد باجتماع نر و ماده (بیشتر) محتاج باشند نی
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده صورت نبندد و بعضی دیگر

و هم خدمت اسیر کند

مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را یکدیگر احتیاج بود
و در حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و جمعیت محتاج نباشند بس اجتماع
ایشان در وقت سفاد بود و در ایام نما و بعد از آن هر یکی علی حده بکار خویش
مشغول شوند و بعضی مانند نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و
اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را
بعناصر و معدنیات احتیاج بود بهر سه نوع بمادهٔ خود ظاهرست و بآلت
مانند احتیاج تخم بچیزی که او را بوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تا
بروید و بخدمت مانند احتیاج از بکوهها که بر منابع چشمها مشتمل بود و
نبات را یکدیگر احتیاج بود از حفظ نوع مانند درختان خرما که ماده بی
نر بار نگیرد اما در حفظ شخص یکدیگر محتاج نباشند الا نادر و مرکبات
بعناصر محتاج بود بهر سه نوع و باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن
و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کند که در رتبت ازو متاخر بود چنانک
در اوائل گفتیم اما از روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین تفصیل آنست که
نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است بمعونت دیگر انواع و معاونت
نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنک بانواع
دیگر محتاج است خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف از زیادت احتیاجی
نه اما بیان آنک بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب

غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی شد تا اول ادوات درودگری و آهنگری
بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج
و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی بس بدین مهمات مشغول شدی بقاء اوی غذا بدین
مدت وفا نکردی و روزگار او بدان اگر از اشتغال موزع کردندی بر اداء حق یکی ازین جمله قادر
نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از
قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون
عدالت در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقاء
نوع میسر و منظوم گردد چنانک هست و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچ در احادیث
گویند که آدم علیه السلم چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد
تا نان بخته شد و هزارویکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین
معنی یافته شود برین وجه که هزار شخص کار کنند تا یک شخص لقمهٔ نان در دهان
تواند نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگرست و معاونت بر آن وجه صورت
می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند بس اختلاف صناعات که از اختلاف
عزایم صادر باشد مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی
محذور اول باز آمدی ازین جهت حکمت الهی اقتضاء تباین همم و آراء ایشان کرد تا هر یک
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند
و خوش دل باشند و همچنین احوال انسانی در توانگری و درویشی و کیاست و بلادت

مختلف تقدیر کرده که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند
همچنین در اول از جهت بی‌نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت
یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمیز متساوی
باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید و اینست
آنچه حکما گفته‌اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعاً و لکن چون بعضی بتدبیر صایب ممتاز
باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت تمام و بعضی بفرط کفایت و جماعتی
از تمیز و عقل خالی و بمثابت ادوات و آلات اهل تمییز از همه کارها برین وجه که
مشاهده می‌افتد متقدر گردد و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت
بنی آدم متعلق اند و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی‌بندد و معاونت بی اجتماع
محالست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که
بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود می‌کنند چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که
غرض از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از
مدینه نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست
معنی آنچه حکما گویند الانسان مدنیٌ بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی
بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات
متنوع مثلاً قصد یکی بتحصیل لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را بالطبایع ایشان
گذارند

گذارند تعاون ایشان صورت نبندد چه متغلب همه را بندهٔ خود گرداند و حریص
همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول
شوند پس بالضروره نوعی از تدبیر باید که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع
گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یک از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانکه
در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست ناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد
پس اگر آن تدبیر بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مودی بود بکمالی که در
نوع و اشخاص بقوتست آنرا سیاست الهی خوانند و الا بچیزی دیگر که سبب آن
سیاست بود اضافت کنند و حکیم اقسام سیاسات بسیط چهار نهاده است
سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک
تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند
اما سیاست غلبه تدبیر امور اخسا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست
کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات موسوم باشند و اما سیاست جماعت
تدبیر فرق مختلف بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد و سیاست ملک
از سیاسات دیگر را بر اهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مو[سوم]
کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس آن سیاست سیاسات بود و تعلق سیاست ملک
و سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوییم سیاست بعضی تعلق باوضاع
دارد

مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق بعقل مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه
و هیچ شخص را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی بیکی ازین دو نوع قیام نماید
چه تقدم او بر غیری وسیلت خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند پس در تقدیر
اوضاع بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را نوامیس الهی
و در عبارت محدثان او را شارع و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم
از کتاب سیاست اشارت بدین طایفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة
الفایقة و ارسطو گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام شخصی
احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن
شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در
عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند و
ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قیام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت
قومی شخص اول را باطن گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد
از ملک درین موضع نه آنست که او را خیل و حشم یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست که مستحق
ملک او بود بحقیقت و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات نکند و چون بی مباشر تدبیر غیر
او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری وقتی بصاحب ناموسی
احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری

عالم

عالم را بمدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل
صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم آن
تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب ناموس مصلحت هر وقت
و روزگار و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن این علمست که مقالت سوم مشتمل بر وست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه
باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید
و مصدر افاعیل انسان شود بر وجه اکمل و سبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر
در صناعت خود بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر
باشد یا شر مثلا طبیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی
حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود و بدانکه بطش او از قبیل خیرات بود
یا از قبیل شرور التفات نکند و صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال
اصحاب صناعات بود نه از آن جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت رئیس همه
صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون
اشخاص نوع انسان در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین بود کمال
و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که معاشرت
و مخالطت ابناء نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعده عدالت منحرف گشته باشد

وبسبب جور متصف شدن و معاشرت و مخالطت برین وجه انکاه تواند بود که بر کیفیات
و وجوهی که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف یافته باشد
و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و لیکن از علم حکمت مدنی
پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم تا بر اقتناء فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات
و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبت و منزلت خود
و از روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانک صاحب علم طب چون در صناعت
خود ماهر شود بر حفظ صحت انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون در
صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و
ازالت انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این علم
اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع
این علم هیات اجتماع اشخاص انسانی است و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص
مختلف افتد پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوییم اول
اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن اجتماع امم
کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانک هر شخصی جزوی بود از منزل هر منزلی
جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امت
و هر امتی جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانک در منزل گفتیم و رئیس

منزل

منزل مرئوس بنسبت با رئیس محله و رئیس محله مرئوس بنسبت با رئیس مدینه و همچنین
تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او در حال
عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون
نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در
صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت
کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه
باشد بکمال و انتهاء همه اشخاص با شخصی بود که مطاع مطلق و مقتداء نوع باشد
باستحقاق یا با اشخاصی که در حکم یک شخص باشند از جهت اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع
و چنانک رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم بحسب آنک آنرا تعلقی است بعموم اجزاء
رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن
اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا و علی العموم و مقتضی صلاح هر
جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنک اجتماعی
جزو اجتماع بود مانند منزل و مدینه و دوم آنک اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند
امت و مدینه و سیم آنک اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه
چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یک نوعی دیگر خدمت اجتماعی
تام مدنی کنند و از این وجه اعانت اجتماع یکدیگر بماده و آلت و خدمت مانند اعانت
انواع بود یکدیگر را چنانک پیش از این گفتیم و چون تالف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند

بدن

کسانی که از تألیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بعید مانند
چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع با احتیاج بمقتنیات ایشان
محض جور و ظلم باشد و این طایفه بعضی این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که
بملازمت صوامع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشند و آن را زهد از دنیا نام نهند
و طایفه‌ای که مترصد معاونت خلق نشینند و طمع تو اعانت بکلی مسدود گردانند و آن را
توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها می‌شوند و بهیچ موضع
مقامی و اختلاطی که مقتضی مؤانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار می‌گیریم
و آن را فضیلت دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند
استعمال می‌کنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمی‌دهند غذاء ایشان می‌خورند
و لباس ایشان می‌پوشند و بهاء آن نمی‌گزارند و از آنچ مستدعی نظام و کمال نوع انسانست
اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذایل و اوصافی که در طبیعت نفوس
دارند بفعل نمی‌آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضایل می‌پندارند و این توهمی
خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بلکه آن
بود که هر چیزی حدی و حقی که بود نگاه دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بلکه آن بود که معاملات با مردم
بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالطت نکند سخاوت از او چگونه صادر
شود و چون در معرض هول نیفتند شجاعت کجا بکار دارد و چون صورت شهوتی نه

بیند اثر عفت او کی ظاهر گردد و اگر تأمل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم
تشبه بجمادات و مردگان می‌کنند نه باهل فضل و تمیز چه فضل و تمییز از تقدیری که
مقدر اول عز اسمه کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر و عادات بقدر طاقت حکمت
او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند در این باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از نوع
او و ضرورت مستدعی استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمال نتواند رسید چنانک
شرح داده آمد پس احتیاج بتألیفی که همه اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضای یک
شخص گرداند ضروری باشد و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس
بالطبع مشتاق آن تألف باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما پیش از این اشارتی
کرده ایم بتفضیل محبت بر عدالت و علت در این معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی
است صناعی و محبت مقتضی اتحادی طبیعی و صناعی بنسبت با طبیعی مانند قسری باشد
و صناعی مقتدی بود بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل
انسیست در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان
اشخاص حاصل بودی بانصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی و در وی لغت خود
انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفه کند
و تنصیف از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت

محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم
کرده اند و گفته که قوام همه موجودات بسبب محبتست و هیچ موجودی از محبتی خالی
نتواند بود چنانک از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود الا آنک محبت را مراتب باشد
و بسبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانک محبت مقتضی
قوام و کمالست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان آن بر موجودات بحسب انفصال
هر صنفی تواند بود و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند
بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند و سریان
عشق در جملگی کاینات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد
با او در تصور محبت طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب
وحدتی است که برو فایض شده است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چ
این طلب در وی بیشتر بود شوق او بکمال زیادت بود و وصول او بدان بر و سهلتر و در
عرف متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در و مشارکتی
بود پس میل عناصر را بمراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات
را بمراکز که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و
محدود چون نسب عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدا افعالی غریب
باشند که آنرا خواص و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمغناطیس و اضداد آن که
از جهت تنافر انی مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ باغض الخل از سرکه از قبیل

محبت و بغض نشمرند بلکه آنرا میل و هرب خوانند و موافقت و معادات حیوانات
غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد و آنرا الفت و نفرت گویند و اقسام
محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند فرزند
را که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقاء
نوع صورت نبستی و اما محبت ارادی چهار نوع بود یکی آنچ سریع العقد و الانحلال
بود و دوم آنچ بطی العقد و الانحلال بود و سیم آنچ بطی العقد سریع الانحلال
بود و چهارم آنچ سریع العقد بطی الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان
در مطالب بحسب بساطت منشعب است به شعبه اول لذة و دوم نفع و سیم خیر
و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولد کند و از غایات مقتضی محبت کسانی
باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسانست
پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی اما الذة علت محبتی تواند
بود که زود بندد و زود گشاید چه لذة با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوفست چنانک گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند و اما نفع
علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال
بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت
ذاتی میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود
و اقتضا امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد

محبت مادر
صح

ودیگر کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند
و محبت از صداقت عام‌تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت
در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد و عشق که
افراط محبتست از مودت خاص‌تر بود چه جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا فرط طلب لذة بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت و نه
از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی
مذموم که از فرط طلب لذة خیزد و دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد
و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم
عشق بود و سبب صداقات احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند
طلب لذة بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود
و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز متفرق شوند اگر صداقت
ایشانرا بنا در بقای باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاء لذة و معاودت آن حالا
فحالا و هرگاه که آن وثوق زایل شود فی الحال از صداقت مرتفع گردد و سبب
صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع
مشترک باشد و در اکثر احوال از راه استمدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر
شود و بحسب بقاء منفعت باقی ماند چون علاقه رجا منقطع شود آن
صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشند

وخیر

و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون بود
و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر
پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذة طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذة
از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اذیتهایی که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که آنرا با طبایع دیگر
مشاکلتی نیست او را نوعی از لذة تواند بود که آنرا با لذات دیگر مشابهتی نبود
و محبتی که مقتضای آن لذة بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام
و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی محبت کنند و حکیم اول دران معنی
از ابرقلیطس باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را بایکدیگر تشاکل و تألیفی
تام نتواند بود و اما چیزهای متشاکل بیکدیگر مشتاق و مسرور و متألف شوند و میان
ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات نیست
و مادیات را از این صنف تألف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی
از تألف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح تواند بود نه بذوات
و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهری که
در انسان مستودع است از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات
و کرامات درو منتفی گردد او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر
بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن

باشند و در شرح این کتاب
گفته اند که جواهر بسیط چون
متشاکل باشند و یکدیگر
مشتاق
صح

حضرت بر وی فایض شود پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید
و بدرجهٔ اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بعضی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود
الا آنک بعد از مفارقت کلی بدان رتبت سزاوارتر باشد چه صفا تمام جز بعد از مفارقت
حیات فانی نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که
نه نقصان بدو متطرق تواند بود و نه سعایت بدو راه یابد و تاثیری صورت بندد و نه ملالت را
در نوع او مجال مداخلتی باشد و اشرار را از حظی و نصیبی نبود و اما محبتی که
از جهت منفعت یا لذت افتد اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود الا آنک
سریع الانقضا و الانحلال باشد از جهت آنک نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه
بالذات و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها
اتفاق افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانستی
بود که در طبیعت مردم مرکوزست و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانک
در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که گفته است و سمیت انسانا لانک ناس
گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و در این گمان مخطی بوده است و چون انس
طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانک
چند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با ابنا خود
نوع
چه این خاصیت مبدأ محبتی است که مستدعی تمدن و تألف باشد و باز آنک حکمت حقیقی
اقتضا شرف این خاصیت می کند شرایع و آداب محمود نیز با آن دعوت کرده اند و از این سبب

بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند چه جمعیت آن انس از
قوت بفعل آید و تمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت
نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر
مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید
آن استیناس شود و باشد که درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد و مصداق این سخن
آنست که چون این عبادت بر اهل هر کویی و محلتی که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در
مسجدی متعذر نباشد وضع کرد و حرمان اهل شهر که این اجتماع بر ایشان دشوار
می نمود از این فضیلت نه شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل
کویها و محلتها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند شد جمع آیند تا هم
چنانک اهل محلت را فضیلت جمع شامل بود اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود
و چون اهل روستاها و دیهها را با یکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت
ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه
جماعت مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرایی که شامل ازدحام تواند
بود نامزد فرمود چه وضع بنایی که همه قوم را در وجای بود و در سالی دو بار
از آن نفع گیرند مودی بحرج می نمود و چون در سعت فضایی که همه قوم حاضر
توانند آمد یکدیگر را بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت
و موانست یکدیگر تزاید پذیرد بعد از آن عموم اهل عالم را باجتماع در یک موقف

در همه عمر یک نوبت تکلیف کرد و آن را بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق
و کلفتی بودی موسوم نکرده اند تا بر حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند
و از آن سعادة که اهل شهر و محله را بدان معروض کردانیده اند حظی اکتساب
کنند و بانس طبعی که در فطرت انسان موجودست بظاهر نمانند و تعیین
آن موضع ببقعهٔ که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهدهٔ آثار
او و قیام بشعار و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی
سرعت اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جمله از تصور این عبادات
و تلفیق آن با یکدیگر غرض در دعوت با اکتساب آن فضیلت معلوم می کردد چه
ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب استجماع هر دو سعادة باشد
و با سر حدیث محبت شویم کوییم اسباب محبتهاء مذکور غیر محبت الهی چون منافع
اصحاب آن محبتها مشترک باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد سود
و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا
لذتی که میان شوهر و زن مشترکست و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که از هر دو
طرف سبب محبت یکدیگر کردد و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی
دیگر باقی ماند چه لذة بسرعت تغیر موصوفست و تغیر یک طرف مستلزم تغیر طرف
دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون
هر دو در آن متعاون شوند سبب اشتراک محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر

کند

کند مثلا از زن شوهر انتظار اکتساب این خیرات دارد و شوهر از زن محافظت
اگر یکی نزد دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث کردد
و هر روز در تزاید بود یا علاقه منقطع کردد یا سبب زایل شود یا منافرت
شکوه و عتاب یکچندی ماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد و اما
محبتهای که اسباب آن مختلف بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذة بود و از
دیگر طرف منفعت چنانک میان مغنی و مستمع که مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد
و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از
معشوق انتظار لذت کند و معشوق از او انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم
بسیار می افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود
که درین نوع و علت آن بود که طالب لذة استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
حصول مطلوب او تاخیر افکند و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد
و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند
چه استیفاء تمتع از لذة نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند
یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوّامه خوانند یعنی مقرون
بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لکن مرجع همه
با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس و مرؤس
و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر یک از صاحب

خوش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان با انتظار موجب فساد
نیت باشد و از فساد نیت استبطا حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت
شرط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیادت از استحقاق
توقع دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند تا بملامت
مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید این محبت
منظوم نشود و صعوبت شمول این از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون
از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود
و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضی اتحاد بود بتبعیت حاصل آید و این
بود معنی آنچه حکما گفته‌اند در حد صدیق که صدیق تو شخصی بود که او تو باشد
در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان آن در عوام و عدم وثوق
بصداقت احداث هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین اظهار
صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب صداقت ایشان تام
نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را
بر وجهی زیادت بیند محبت او نزدیک باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را
محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و از چنان بود که او فرزند را بحقیقت

هم

هم نفس خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه است که طبیعت از صورت
او برگرفته است و مانا که از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این تصوری است
بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشاء فرزند باعث گردانید تا
او را در ایجاد او سببی ثانی کرده و از این جهت بود که پدر هر کمال که خود را خواهد
فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد همت بر آن گمارد که
فرزند را حاصل کند و بر وی سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصی که مترقی بود بکمال سخت
نیاید که گویند کاملتر از آنی که بیشتر از آن بودی بلکه او را این سخن خوش آید بس همین
بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود
فرزند می‌شناسد و از ابتداء کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت
و نشو فرزند در تزاید بود و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیلت آمال و مراد
شمرده و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود بعد از فناء ماده در دل گرفته و اگرچه
این معانی نزدیک عوام چنان متخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان
نرا
برآن نوعی از وقوف بود شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند و محبت فرزند از
محبت پدر قاصر بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود
سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده دریابد و روزگاری
از منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل و استبصار تمام محظوظ

شود و بر تعظیم او توفر نماید و بدین سبب فرزندان را باحسان والدین وصیت فرموده اند
و والدین را باحسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک
بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت او را محبتی
بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی تا شرایط نظام میان ایشان محفوظ ماند
و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت
و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر بپدران متشفق اقتدا
کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او بپسران عاقل و در اکرام و جانب
یکدیگر برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استیجای خاص که وقت و حال اقتضا
کند با عدالت بتوفیق حظ هر یک قیام نموده باشد و نظام و ثبات یافته و الا اگر
زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک
ریاستی تغلبی گردد و محبت ببغضت بدل شود و موافقت بمخالفت گردد و الفت
بنفار و تودد بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد و اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود
و صداقت باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود بدید آید و محبتی که از
شایبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را و آن محبت
جز عالم ربانی را نتواند بود و دعاوی غیر او ببطلان و تمویه موصوف باشد چه محبت
بر معرفت موقوف بود و محبت کسی که بدو عارف نباشند و بر ضروب انعام متواتر
و وجوه احسان متوالی او که بنفس و بدن می رسد واقف نه صورت چگونه بندد بلی

تواند

تواند بود که در توهم خود بتی نصب کند و او را خالق و معبود خود سازند پس
محبت و طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا
وحاشا و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیارند
ولکن محققان ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندکتر و طاعت و تعظیم این محبت
حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین در مرتبه تالی این
محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم بنزدیک
متعلم چه این محبت متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که
محبت اول اگرچه در نهایت شرف و جلالت بود بجهت آنک محبوب سبب وجود
و نعمی است که تابع وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس
و علت قریب باشد و لکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند در تربیت
اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که
در تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود بپدران متشبه پس محبت ایشان دون
محبت اول بود و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است
و از تربیت آبا شریفتر و بحقیقت معلم مربی جسمانی و او مربی روحانی بود و مرتبه او
در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبا بشری اذ اسکندر رسیدند که
پدر را دوستر داری یا استاد را گفت استاد را لان ابی کان سبباً لحیاتی
الفانیة و معلمی کان سبباً لحیاتی الباقیة پس بقدر فضل تربیت نفس بر جسم

حق معلم از حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر تمیز
نسبت محفوظ بود و محبت معلم متعلم را در طریق خیر شریفتر از محبت پدر بود
فرزند را بهمین نسبت از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم و تمام این محبتها بنزدیک عادل متصور باشد
بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه از محبت که اله را واجب بود شرکت دادن
غیر را در آن شرک صرف باشد و تعظیم والد در باب رییس و اکرام صدیق در حق سلطان
و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف
مطلق بود و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد رتبت و مستلزم ملامات
و شکایات بود و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کند مواسات
اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقی تقدیم یابد و خیانت
در صداقت از خیانت زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید محبت
مغشوش زود اختلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود پس باید که
عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و مرتبه آن باب رعایت کند پس اصدقا را
منزلت نفس خود داند و ایشان را در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنا
یان را بمنزلت دوستان دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجه صداقت
رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل و عشیرت و اصدقا
نگاه داشته و سیرتی که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کسالت برو مستولی

و از تمیز میان خیر و شر غافل الا نه خیر بود نه خیر دارد و رذائل هیأتی در ذات
او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او چه رذائل مهروب عنها بود طبعا و چون
از نفس خود گریزان بود باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بوده باشد پس
پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع بچیزی
نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بی خود گرداند چه از فراغ او لازم
آید که با خود افتد و چون با خود باشد از خود متأذی شود و محبت او دوستانی را
بود که او را از خود دور دارند و لذت او در چیزهایی که او را بی خود کنند و سعادت افنا
عمر شمرد در آن و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای
متضاد غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق
حادث شود و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن
بی خبر دارند و سبب آن بود که تالیف اضداد در یک حال صورت نبندد و انتقال از
یکی بیکی که اضطراب عبارت از آن باشد مؤدی بود و مخالطت و مجالست امثال او و ممارست
و ملابست ملاهی خیال او را از احساس آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از آن اذیه
خلاصی بیند و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد پس بدان حال غبطت
نماید و آن را سعادت داند و چنین کس بحقیقت محب ذات خود نبود و الا مفارقت
او بحسنی و محبت هیچ کس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او
محب هیچ کس نبود هیچ کس نیز محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که

نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام آن حالت ندامت و حسرت بی نهایت تواند
بود اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور و هر آینه ذات خود را
دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد چه شریف محبوب بود و چون او را
دوست دارد مصادقت و مواصلت او اختیار کند پس هم او صدیق خود بود
و هم دیگران صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد با غیر چه بقصد و چه بی قصد
و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها و لذیذ و محبوب مختار بود
پس او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل باشد و این احسان از
زوال و فنا مصون بود و پیوسته در تزاید بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدا آن
حالتی غیر معتاد تا زوال آن حالت انقطاع آن احسان اقتضا کند و انقطاع مستجلب
ملامت و شکایت و بدین علت صاحب احسان عرضی تربیت آن موصی و مامور است
ربُّ الصَّنیعةِ اَصعبُ مِن ابتدائِها و محبتی که عارض از احسان بود لوّامه باشد
و اما محبتی که میان محسن و محسنٌ الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت محسن محسنٌ
الیه را بیشتر از محبت محسنٌ الیه بود او را و دلیل بر آن انست که حکم اول گفته
است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده
و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند اما قرض
دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از
جهت محبت او یعنی او را بسلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا می کند تا باشد که

باحق

با حق خود رسد و قرض ستاننده با قرض دهنده از عنایت نبود و او را مانند آن
دعا نکند و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه
متوقع را منفعتی نباشد ازو و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را
دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد و اما
محسنٌ الیه را میل با حسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او بالعرض باشد و نیز محبتی که
با حسان اکتساب کند و بروزگار آن را تربیت دهند جاری مجری منافعی بود که بتعب
و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مال بمقاسات شداید و تعب سفرها
کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت کند بخلاف کسی که مال بآسانی بدست
آرد مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر
و از زوال آن خایف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده
باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیادت
بود چه رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب
او بدان زیادت از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت
کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و
آخذ منفعل است و معطی فاعل پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت
محسنٌ الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که
بحسب کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از خلق

جزبت کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل شود
واگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته اند که هر کس نفس خود را دوست دارد
و خواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی خواهد که با نفس
خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیرست یا لذة یا نفع و کسی که میان این
اقسام تفصیل نکند و بر وجه آن یکی بر دیگری واقف نبود نداند که با نفس خود احسان
چگونه باید کرد و از اینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذة اختیار کنند و بعضی
سیرت منفعت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و خطا کنند
و آن کس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارجی فانی راضی نشود بل بلندترین
و تمامترین و عظیمترین انواع لذات گزیند و آن لذة خیر الهی بود و صاحب آن
سیرت که مقتدی باشد با فعال اله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا
و غیر اصدقا بسماحت و فضل بذل و مواسات و قادر بر اخراج اکفا و از آن عاجز
باشند از فرط شهامت و کبر نفس و چون سخن در محبت می گوییم و محبت حکمت
و خیر در اخلاء افتد درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوییم محبت حکمت
و انصراف بامور عقلی و استعمال آراء الهی بجزو الهی که در انسان موجودست
مخصوص باشد و از آفاتی که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ نه نمیمت را بدان
راهی بود و نه سر بر آن مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر
محض از ماده و شرور ماده منزه باشد و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضایل انسانی

بود

بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل
این فضیلت بدان فضایل محتاج بود و چون بعد از تحصیل آن فضایل بفضیلت الهی
مشغول گردد بحقیقت با ذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن
و مجاهدت نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب
اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی
رسد و ارسطو گوید سعادت تام خالص مقربان خدای تعالی راست و نشاید که
فضایل انسانی با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و بنزد یکدیگر
یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج شوند و از چیزی
نترسند تا شجاعت بنزدیک ایشان محمود بود و از انفا و منزه باشند و بزر و سیم آلوده
نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای تعالی
مستغنی باشند از فضایل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر و بتقدس
و تنزه از امثال این معانی اولی بل وصف او بخیر بسیط که امور عقلی و اصناف
خیرات بدو متشبه باشند تشبهی بعید لایقتر و حقی که در آن ارتیاب نتواند بود
بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا سعید خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر
حقیقی واقف باشند بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب
استطاعت و با فعال او اقتدا کنند و بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند

واستحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظ اطلاق کرده است که در لغت
اطلاق نکنند گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانک
دوستان تعاهد دوستان کنند و با او احسان کنند و از اینجا بود که حکیم را لذاتی
عجیب و فرحهای غریب باشد و کسی که بحقیقت حکمت برسد داند که لذت از آن بالاتر
همه لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند و چون
چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای تعالی بود و دوست ندارد
بحقیقت او را الا حکیم سعید از بندگان او چه شبیه بشبیه شادمان شود و از این جهت است که
این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است و این سعادة انسانی نبود چه از
حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و با آن در غایت مباینت و بعد بود
و آن موهبتی الهی است که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان
خود بعد از آنکه کسی که طلب آن مجاهده کند و مدتها بر رغبت دراز و احتمال تعب
و مشقت مقصود دارد چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بازی مشتاق شود از
جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادة بود و نه از اسباب سعادة و مایل
براحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان
و بهایم و این اصناف بسعادة موسوم نتوانند بود و عاقل فاضل همت بر بلندترین
مراتب مصروف دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود و اگر چه
او انسی است و نه آنک همت او بحیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او

مرگ

مرگ خواهد بود بل باید که بجملگی قوای خود منبعث شود بر آنک حیات الهی یابد که
اگر چه مردم بجثه خرد است بحکمت بزرگ است و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق
بزرگوارتر چه او جوهری در بس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگر چه مردم تا
درین عالم بود بحسن حالی خارجی محتاج بود لکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت
و در استکثار ثروت و یسار جهد بسیار نمود چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش
بود که افعال کریمان کند و از اینجاست آنچ حکیمان گفته اند که سعید از کسانی باشند که
از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی که
فضیلت اقتضا کند و هر چند مایه ایشان اندک بود و این همه سخن حکیم اسعد از آن
گوید معرفت فضایل کافی نیست بلکه کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردمان
بعضی بفضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان معدود
اندک اند که امتناع از رذائل و شرور بقوت پاک و طبع نیک کنند و بعضی از رذائل
و شرور بوعید و تخویف و انذار و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و
عذاب و انکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبع اند و بعضی اخیار
بشرع و بتعلم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر
بشریعت مودب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود
و در اصلاح ایشان حیلتی صورت نبندد پس خیر بطبع و فاضل بقوت محب خدای
تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدای سبحانه و تعالی متولی و مدبر

کار او بود و ازین مقدمات معلوم شود که سعدا سه صنف اند اول کسی که از مبدا
اثر نجابت در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق مخصوص گردد
و بمجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز و دوم کسی که
از ابتدا حالت برین صفت نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون اختلاف
مردمان بیند و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبهٔ حکما رسد یعنی علم او صحیح و عمل
او صواب گردد و از تفلسف و اطراح عصبیت دست دهد و سیم کسی که باکراه
او را برین دارند بتادیب شرعی یا بتعلیم حکمی معلوم است که مطلوب ازین اقسام
قسم دوم است که مبادی اتفاق سعادة در اصل ولادة و اکراه بر تادیب نه از
ذات طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادة تام حقیقی مجتهد را بود
و اوست که محبت خدای تعالی خالص او را بود و شقی هالک ضد او بود والله تعالی اعلم

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

حکم آنکه هر مرکبی را حکمی و خاصیتی و هیئتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد
و اجزا او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را نیز از روی تالف
و ترکب حکمی و هیئتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود
بود چون افعال ارادی انسانی منقسم است بدو قسم خیرات و شرور اجتماعات
نیز منقسم باشد بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه
سبب آن از قبیل شرور باشد و اول را مدینهٔ فاضله خوانند و دوم را مدینهٔ

غیر فاضله و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات
را طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اجزاء
مدینه یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن
ایشان بطبع قوتی بود از قوای دیگر آن را مدینهٔ جاهله خوانند و دوم آنکه
از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد
موجب تمدن شده و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند و سیم آنکه از نقصان قوة فکری
با خود قانونی در تخیل آورده باشند و آن را فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن
ساخته و آن را مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکی ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی
چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینهٔ فاضله هم مدن غیر فاضله تولد
کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت
مدینهٔ فاضله است تا دیگر مدن را بجهد آن مرتبه رسانند اما مدینهٔ فاضله
اجتماع قومی بود که همتهاء ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور مقصور بود
و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دوم افعال اما اتفاق
آرا ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالی که میان مبدا
و معاد افتد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان
بود که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود
مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت

وشرایط سیاست تا با اختلاف اشخاص وتباین احوال غایة افعال همه
جماعتی یکی بود وطرق وسیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز ونطق
درهمه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه ان را در مراتب مختلف ازغایتی که ورا آن
نتواند بود تا حدی که فروتر از آن درجه بهایم بود مرتب گردانیده وان اختلاف سببی
از اسباب نظام شده چنانک یاد کرده آمد وچون قوت تمیز متساوی نبود ادراک
همه جماعت مبدا ومنتها را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بریک نسق نتواند
بود بلکه کسانی که بعقول کامل وفطرتها سلیم وعادات مستقیم مخصوص
باشند وتایید الهی وارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده واشان بعدد
درغایت قلت تواند بود بمعرفت مبدا ومعاد وکیفیت صدور خلق از مبدا اول
وانتها همه با او بروجه خود بقدر انچ در وسع امثال اشان تواند امد رسیده باشند
وچون نفس انسانی را قوتها دراکه است که بدان ادراک امور جسمانی وروحانی
می کند مانند وهم وفکر وخیال وحس وان را در صفا وکدورت ترتیبی وتدریجی
چنانک در علم حکمت مقرر باشد وهیچ قوت از ین قوی در هیچ وقت از اوقات
چه در خواب وچه در بیداری معطل وفارغ نه ومعرفت مبدا ومعاد خاص جوهر نفس
شریف وهیچ قوت را از قوی با او دران مشارکت ومداخله نه بس دران حال که
ذات پاک ان جماعت مذکور بمشاهده مبدا ومعاد وانچ بدان متعلق باشد مشغول
بود لا محاله ان قوتها که مسخر نفس اند بتصور صور تهاء مناسب ان از ان حال

موسوم

موسوم باشند ومعروف نفس چون در غایت بعد وتنزیه بود از ارتسام در
قوی جسمانی جز مثل وخیالات وصور ادراک نتواند کرد بس آن مثالها از ان
قبیل بود اما اشرف والطف امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و
در هر قوتی بحسب تاثیر ومرتبه او از نفس بقرب وبعد ولیکن قوت عقلی با
معرفت حقیقی حکم کرده که از معروف ازین صور مقدس ومعراست واین
طایفه افاضل حکما باشند وقومی که در رتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی
صرف مانند غایت ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکم مثل
ان موجود بوده باشد لیکن تنزیه از ان واجب دانند بس چون این قوم را
حقیقت معرفت طریقی نبود در اجرا احکام این صورت بر مبدا ومعاد رخصت
دانند ولیکن تنزیه از ان احکام صورتی در خیال ایشان متمثل بود ودر مرتبه از مرتبه
صورت وهمی فروتر وبجسمانیات نزدیکتر مکلف باشند ونفی وسلب ان صورة
وهمی از لوازم شمرند ومع ذلک با انک معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر
بود ومقرر باشد واین طایفه را اهل ایمان خوانند وقومی که در مرتبه از ایشان
فروتر باشند وبر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند ومبدا
ومعاد را با مثله جسمانی تخیل کنند واوضاع ولواحق جسمانی را ازان سلب
واجب دانند وبمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند واین طایفه اهل تسلیم
باشند وقاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه بر مثالها بعد بر اقتصار کنند

وقوی جسمانی

اند

عاجز

وبعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند و ایشان مستضعفان باشند و دیگر
اگر همچنین نشو مراتب رعایت کنند بمرتبه صوت برستان رسد فی الجمله از اختلاف
حسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی بر حقیقت چیزی واقف بود
و دیگری بر صورت او و ثالثی بر عکس از صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد
و رابعی بر تمثالی که نقاش بهمان صفت کرده باشد برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجایش می رسد یکی ازین مراتب باز ایستد بتقصیر موسوم نتواند بود
بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم معرفت بقبلهٔ خدای تعالی و صاحب
ناموس که تکمیل همه جماعت را معین است و بر قضیهٔ نحن معاشر الانبیاء امرنا
ان نکلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی بقدر قوت او می تواند و قوت
او از آنچ در فطرت داده باشند یا بعادت اکتساب کرده بود زیادت نشود پس
سخن او گاه محکم باشد و گاه متشابه و در توحید گاه تنزیه صرف تواند گفت
و وقتی تشبیه محض و همچنین در معاد تا هر طایفه بحق خود رسند و حظ خود
بردارند و حکیم همچنین گاه قیاس برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات قناعت
نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی بقدر بصیرت او
کرده باشد چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک توجه بکمال منخرط
باشند اما در صورت و وضع مختلف بود پس مادام که بفاضل اول که
مدبر مدینهٔ فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان تعاند و تعصب نبود و اگر چه

۱۲۵

در ملت و مذهب مختلف نمایند بل اختلاف ملل و مذاهب که بنزدیک ایشان از
اختلاف رسوم و حالات و امثله حادث شده است که قابل همه یک مطلوبست
بمنزلت اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند و غایت
از همه یک نوع منفعت بود و رئیس مدینه که مقتدای ایشان و ملک اعظم و رئیس
الرؤسا بحق او باشد هر طایفه را بمحل و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت
میان ایشان مرتب گرداند چنانک هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان
باشند و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست
نبود و خدم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات عالم شوند
در ترتب و هر یک بمنزلت مرتبه باشد از مراتب موجودات که میان علت اولی
و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بسنت الهی که حکمت مطلق است و اما
اگر از اقتدا بمدبر مدینه انحراف کنند و وقت بعضی در ایشان بر قوت تا ملکی تفوق
طلبند تا تعصب و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزند و هر صورتی
موهوم و متخیل که بدیشان زاده بوند صنمی کرده و قومی را در متابعت خود
آورند تا تنازع و تخالف پدید آید و باستقرا معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل
عالم را منشا از مذهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی وبنیا
و اصلی نه و اهل مدینهٔ فاضله اگر چه مختلف باشند در اقاصی عالم در حقیقت

دک

متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیکر راست بود و بمحبت یکدیکر متحلی باشند
و مانند یک شخص باشند در تألف و تودد چنانک شارع علیه السلام فرموده است
المسلمون ید واحدة علی من سواهم و ملوک ایشان که مدبران عالم اند در اوضاع
نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملایم و مناسب وقت و حال
اما در نوامیس تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب
باشد تعلق دین و ملک بیکدیکر چنانک پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک
کفته است الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانک اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب همچنان
دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی و اکر چند این قوم یعنی ملوک
و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف
حکم ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بر غایت باشد و آن سعادت
قصوی است و توجه ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقیست پس تصرفی که
لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه تکمیل قانون او
بود و بمثل اکر آن لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی و اکر آن سابق
درین وقت حاضر بودی همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلم نقل کرده اند که فرمود ما جئت لابطل التوراة
بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت

برست

برست باشند نه حقیقت بین و ارکان مدینه فاضله بنج صنف باشند اول
جماعتی که بتدبیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما کامل
باشند که بقوت تعقل و آراء صایبه در امور عظام از ابنا نوع ممتاز باشند
و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند
و دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی می رسانند و عموم
اهل مدینه را با آنچ معتقد طایفه اول بود دعوت می کنند تا هر یک که مستعد
بود بمواعظ و نصایح ایشان از درجه خود ترقی می کند و علوم کلام و فقه
و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه
کویند و سیم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نکاه می دارند و
در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت می کنند و بر تساوی و تکافی تحریض می
دهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود
و ایشان را مقدران خوانند و چهارم جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه
اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند
و در مقاتلت و محافظت شرایط شجاعت و حمیت مرعی می دارند و ایشان را
مجاهدان خوانند و بنجم جماعتی که اقوات و ارزاق از اصناف ترتیب می سازند
چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه جبایات خراج و غیر آن
و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظما را درین مرتبه چهار حال بود اول

انکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود
اول حکمت که غایت همه غایات انست و دوم تعقل تام که مودی بود بغایت
وسیم جودت اقناع و تخییل که از شرایط تکمیل بود و چهارم قوت جهاد که
از شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست حکمت خوانند و دوم انکه ملک
ظاهر نبود و این چهار خصلت در یکتن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود
و ایشان بمشارکت یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و این ریاست
افاضل خوانند و سوم انکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود که
بسنن رؤسای گذشته باوصاف مذکور متحلی بوده باشد عارف بود و بجودت
تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد و بر استنباط انچ مصرح نباید در
سنن گذشتگان از انچ مصرح بود قادر بود و جودت خطاب و اقناع و قدرت
جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند و چهارم انکه این اوصاف
در یکتن جمع نبود اما در اشخاصی متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه
قیام کنند و این ریاست اصحاب سنت خوانند اما ریاستهاء دیگر که در تحت ریاست
عظمی بود در جملگی صناعات و افعال اعتبار باید کرد و انهاء همه روسا در ریاست با رئیس
اعظم بود و استحقاق این ریاست سه سبب بود یکی انکه فعل شخصی دیگر بود
پس از شخص بوین شخص رئیس بود مثلا صاحب فروسیت رئیس بود بر رایض ستور
و بر کسی که زین و لگام کند و دوم انکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخیل

عامه

غایات از تلقاء نفس خود قادر بود و او را تعقل استنباط مقادیر باشد و دیگری را
این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول بیاموزد بران
صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم
و در این صنف اختلاف مراتب بسیار بود چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در ان
صنعت باندک چیزی راه برد تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که
او را قدرت استنباط نباشد اصلا چون وصیتهاء صاحب صناعت در ان
باب حفظ کند و بتانی تتبع ان وصایا می کند عمل تمام شود و چنین شخص
خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیم انکه هر دو
فعل را توجه بیک غایت بود که ان غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریفتر بود و در ان غایت با منفعت تر باشد مانند لجام و دباغ در فروسیت
و عدالت اقتضاء ان کند که هر یک در مرتبه خود باشند و ازان مرتبه
تجاوز ننمایند و باید که یک شخص را بصناعات مختلف مشغول نکردانند
از جهت سه چیز یکی انکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعتی بهر علمی
مشغول تواند بود و دوم انکه صاحب یک صناعت را در احکام ان صناعت
بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل اید بروزگار دراز و چون ان نظر
و همت موزع و منقسم کردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند و از کمال
قاصر و سیم انکه بعضی صناعات را وقتی بود که با فوات ان وقت فایت
شود

وباشد که دو صناعت را اشتراک افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند
وچون یک شخص دو سه صناعت داند او را با شرف یا با اهم مشغول گردانند
و از دیگران منع کردن اولی تا چون هر یکی بکاری که مناسبت او با آن زیادت
بود مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در تزاید بود و شرور در
تناقص و در مدینهٔ فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت دور افتند و وجود
ایشان بمنزلت ادوات و آلات باشد و چون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر
تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند
واما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله و مدن
جاهله شش نوع باشند بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند و دوم را
اجتماع نذالت و سیم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت
و پنجم را اجتماع تغلبی و ششم را اجتماع حریت اما مدینهٔ ضروری اجتماع
جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچ ضروری بود
قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی
محمود و بعضی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق
مکر و فریب باشد یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد که
مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها
مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که بنزدیک ایشان بمنزلت رئیس

باشد

باشد کسی بود که بتدبیر و حیلت در اقتناء ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال
و استعمال ایشان در طرق نیل ضروریات بر همه جماعت فایق بود یا کسی که اقوات
بدیشان بیشتر بخشد واما مدینهٔ نذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت
و یسار و استکثار ضروریات از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند
و غرض ایشان در جمع آنچ بر قدر حاجت زاید بود جز ثروت و یسار نبود
و انفاق اموال الا در ضروریاتی که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و اکتساب
از از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی که در آن مدینه معهود بود و رئیس
ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تمامتر باشد و بر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود چون تجارت
و اجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما
مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوسه مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان
از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه را در مدن جاهلیت سعید
و مغبوط شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از
تحصیل یسار صورت نبندد و سعیدتر و مغبوطتر نزدیک ایشان کسی بود
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات را مستمتع‌تر
باشد و رئیس ایشان کسی بود که با این خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت

بهتر تواند کرد و اما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر
وصول بکرامات قولی و فعلی و این کرامات یا از اهل مدن یابند یا هم از
یکدیگر و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که یکدیگر را
بر سبیل فضل اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی از کرامت بذل کند
تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل کند و تفاضل
چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد
و این بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت کرامت
نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید یسار یا مساعدت اسباب لذت و لهو
یا قدرت بر زیادت از مقدار ضروری بی تعب چنانک شخصی مخدوم جماعتی بود
و ما لا بدّ او بهمه وجوه مکفی و یا نافع بودن در طریق این اسباب سه گانه چنانک
شخصی با دیگری احسان کند یکی از این سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق
کرامت را نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما
غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس
خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بدین معنی عظیم باشد نزدیک این جماعت تا حدی که مغبوط‌ترین کسی آن را دانند
که کسی بگروهی بد و نتواند رسانید و او بهر که خواهد تواند رسانید و
اما حسب آن بود که پدران او یسار یا کفایت ضروریات یا نفع غیر یا جلادت

و استهانت

و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشد و معامله در کرامت بتساوی
شبیه بود بمعاملات اهل یسار و رئیس این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت
بیشتر دارد از اهل مدینه یعنی حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار
حسب را کنند یا یسار او بیشتر بود اگر اعتبار نفس یسار را کنند و اگر اعتبار
نفع او کنند بهترین رؤسا کسی بود که مردمان را بیسار و ثروت بهتر تواند
رساند از قبل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بهتر تواند
کرد بشرط آنک غرض او کرامت بود نه یسار و ایشان را بنیل لذات زودتر و
بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد
که مدح و اجلال و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و بکرام بعد از زمان او
و بعد از او او را بدان یاد کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بیسار محتاج بود چه
اتصال اهل مدینه بمنافع بی یسار ممکن نبود و چندانچ افعال این رئیس بزرگتر
احتیاج او بیشتر و باشد که او را در تصور چنان بود که انفاق او از روی کرم
و حریت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند یا بخراج ستاند
از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را که مضادة کنند در آرا و افعال و یا بنوعی
حقدی از ایشان در ضمیر داشته باشند قهر کند و اموال ایشان در بیت المال خود
جمع کند پس نفقه می کند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب کند و بدان صیت و اسم
مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از او حسیب دانند و ملک بعد از خود

بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند باموالی که نفع آن بدیگران
رسد تا از اموال بسبب استحقاق کرامت او شمرند و نیز باشد که با اکفاء خود
از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا مرانجه تا همه انواع کرامت
استیفا کرده باشد و چنین کسی خویشتن را بتجمل و تزینی که مستدعی بها و جلالت
و فخامت شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنایب
متحلی گرداند تا وقع او بیشتر شود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد تا هیبت
او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت کنند که ملوک و رؤسا
ایشان هم از آن جنس باشند مردمان را مرتب گردانند و در مراتب مختلف و هر یکرا
بنوعی از کرامت که اهلیت او اقتضا کند مخصوص کند مانند یساری یا ثنای
یا لباسی یا مرکبی یا چیزی دیگر یا مدار تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان
بدو کسی بود که او را بر جلالت معونت زیادت کند و طالبان کرامت با او قربت
جویند بدین وسیلت تا کرامت ایشان زیادت شود و اهل این مدینه مدن دیگر را
که غیر ایشان بود مدن جاهله شمرند و خود را بفضلت منسوب دارند و شبیه
ترین مدن جاهله بمدینه فاضله این مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت
و کثرت نفع مقدر دارند و چون کرامت در ایشان این مدینه بافراط رسد مدینه
جبابره شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع
جماعتی بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا ایشان را بر دیگران غلبه بود و این تعاون

آنگاه کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه تغلب و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن
خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض
ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و به بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اهل این
مدینه بحسب فرط و قصور از محبت بود و اجتماع بجهت اسباب تغلب بود در طلب دما
یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر
و اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند که
قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و بعضی باشند که بمکابره و مکاشفه
دوست تر دارند و بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که
کسانی که غلبه بر دما و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر شخصی خفته رسند
بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه او را اول بیدار کنند و گاه بود که
قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان
لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضاء قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از قهر
اهل مدینه خود امتناع نمایند بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه
و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر
اوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصما از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت

این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم و سننی بود که
چون بر آن روند بغلبه نزدیکتر باشند و تنافس و تفاخر ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم
امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را دانند که اعداد نوبتهایی که او غلبه کرده
باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی چون قوت
و یا خارج از هر دو چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت دلی
و زود خشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب انواع
وجوهی که سبب نقار از قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این
سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوب باز هم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل
غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت نوبتها غلبه بود
یا بقرب و بعد از رئیس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که
قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را
بطبع ارادتی نبود بدان فعل و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد
او را معونت کنند و این قوم بنسبت با او بمنزلت جوارح و سکان باشند بنسبت
با صیاد و بقیت اهل مدینه او را بمنزلت بندگانی باشند که خدمت او می کنند
و بمتاجره و مزارعت مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و
لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه
اهل آن تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهل آن و سیم آنکه یک شخص تنها که

رئیس بود و کسانی که تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات
خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما
ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طایفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن
قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی از این مطلوبات بود
و بدین اعتبار متغلبان از سه صنف باشند یکی آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه
کنند بر سر چیزهای خسیس و چون بدان قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند
چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند و سیم آنکه
قهر با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگری بی قهر بدیشان
رسد بدان التفات ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را بزرگ همتان شمرند
و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام
باشد که ایشان را مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت نیز بود که از تکلف
این افعال کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب
کرامت بود با قهر و غلبه چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که
جهال ایشان را نیک بخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه
تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه
مدینه متکبر شوند و دیگران را استهانت کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت

مدح اقدام نمایند و خود را القبها نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را
شناسند و دیگر مردمان را ابله و کژطبع بینند و همه خلق را بنسبت با خود
احمق دانند و چون نخوت و کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ
جباران آیند و بسیار بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام
غیر از وی التماس یساری کند از وی یا غیر او و ریاست او و طاعت اهل مدینه
هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذة و لهو خواهد و چون
حرمت زیادت بود مال بهتر بدست آید و با مال بلذة آسانتر توان رسید
پس طالب لذة باشد که طالب حرمت گردد از این سبب و چون او را تفوقی و ریاستی
حاصل شود بوسیلت آن حالات یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات
و مشروبات و منکوحاتی که در کمیت و کیفیت زیادت از آن بود که دیگری را دست
دهد بدست آرد فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود
و چون بر بسایط وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد و اما
مدینهٔ احرار و آن را مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن
اجتماع مطلق مخلّی باشد با نفس خود تا آنچ خواهد و اهل آن مدینه
متساوی باشند و یکی را با دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل آن مدینه
جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان الا بسببی که مزید حریت بود
و در این مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود

چنانک از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوایف گردند بعضی متشابه
و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در
طوایف این مدینه موجود بود و هر طایفه را رئیسی بود و جمهور اهل مدینه
بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تأمل کرده
شود میان ایشان نه رئیس بود و نه مرؤوس الا آنک محمودترین کسی بنزدیک ایشان
کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد
و در شهوات خود بر قدر ضرورت اقتصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان
کسی بود که بدین خصال متحلی بود و هر چند رؤسا را با خود مساوی دانند چون
از وی چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن
بذل دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان
انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان دهند از جهت حالاتی که ایشان را
تصور کرده باشند موافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود که بارث
با ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را بر تعظیم او دارد و طبعا
و جمله اغراض جاهلیت که برشمردیم در این مدینه بتمامترین وجهی و بسیار
مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجبترین مدن جاهلیت بود مانند جامه
وشی تماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و همه کس مقام اتخاذ دوست دارد چه
هر کسی بهوا و غرض خود تواند رسید و از این جهت امم و طوایف روی بدان مدینه
نهند

و در کمتر مدتی انبوه شود و توالد و تناسل بسیار پدید آید و اولاد مختلف باشند
در فطرت و ترتیب پس در یک مدینه مدینه‌ها حادث شود که آن را از یکدیگر ممیز
نتوان کرد اجزاء بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه
میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید افاضل و حکما و شعرا
و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند اجزاء
مدینهٔ فاضله تواند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و نقصان و هیچ مدینه
از مدن جاهلیت بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت برسد و
چندانکه بزرگتر و با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاسات مدن جاهله
بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم منسوب بدین شش چیز
ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع
متمکن بود گاه بود که ریاستی ازین ریاسات بمالی که بذل کند بخرد خاصه ریاست
مدینهٔ احرار که اهالی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند
یا در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار ریاست نتواند کرد
و اگر چند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة بزودی و منازع بسیار
بود همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و انشاء مدن فاضله و ریاست
افاضل از مدن ضروری و مدن جماعت آسان‌تر از آن بود که از دیگر مدن و بامکان
نزدیکتر و غلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و در از مدن

سی

یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت و غلظ و جفا و استهانت مرگ موصوف
بود و ابدان بشدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینهٔ لذت را شره
و حرص دایما در تزاید بود و بلین طبع و ضعف رای موسوم گردند و باشد
که از غلبهٔ این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ شود که آن را اثری باقی
نماند و در این مدینه نفس ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس
اصل و باشد که شهوت و غضب بمشارکت استخدام نفس ناطقه کنند چنانک
از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان
در میان ایشان بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها ریزند
و تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهله و اما مدن
فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدینهٔ فاضله بود و
در افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند
و بهوا و ارادات بافعال جاهلیت میل کنند ایشان را مدنی بود بعدد
مدن جاهله و باستیناف سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن
بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا و معادی
مخالف حق توهم کرده و افعال و آرائی که بدان خیر مطلق و سعادت ابدی
بتوان رسید در پیش گرفته و عدد این نهایتی نبود اما کسی که اعداد
مدن جاهله مقرر کند و بقوانین ایشان نیک متصور شود او را معرفت

افعال و احکام ایشان آسان بود و اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند
مانند کره در میان گندم و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول
مرائیان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما
جهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم محرّفان
و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهله مایل باشند و چون قوانین اهل مدینهٔ
فاضله مانع آن بود آن را بنوعی از تفسیر با هوای خود موافقت دهند تا بمطلوب رسند
وسیم باغیان و ایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل
بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را
از طاعت او بیرون آرند و چهارم مارقان و آن جماعتی باشند که قصد
تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند آن را
بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن
استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی بود و بارشاد ایشان امیدوار باید بود
و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر
حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ
سخنهایی که بحق ماند می گویند و آن را در صورت ادله بعوام می نمایند و خود
متحیر باشند و هر چند عدد نوابت زیادت برین اعداد تواند بود اما
ایراد انج در حیز امکان اید مودی بود بتطویل اینست سخن

در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام
تمدن گوییم و از باری سبحانه یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

و چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ
شدیم اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول
شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات
باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد و لازمی اما اقسام سیاست
یکی سیاست فاضله باشد که آن را امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود
و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که آن را تغلب خوانند و غرض
از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول تمسک
بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات علیه
مملو کند و خویشتن را مالک شهوة دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت
را بجای خول و عبید دارد و مدینه پر شرور عام کند و خویشتن را بندهٔ شهوة
دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف
و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود و اضطراب و تنازع
و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی و غیبت و مانند آن
و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند

وازینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم
ویکی از ملوک گوید نحن الزمان ولطالب ملک باید که مستجمع هفت خصلت
بود یکی ابوت چه حسب موجب استمالت دلها وافتادن وقع وهیبت
در چشمها باشد بآسانی ودوم علو همت وان بعد از تهذیب قوای نفسانی
وتعدیل غضب وقمع شهوت حاصل آید وسیم متانت رای وان بنظر
دقیق وبحث بسیار وفکر صحیح وتجارب مرضی واعتبار از حال گذشتگان
حاصل آید وچهارم عزیمت تمام که ان را عزم الرجال وعزم الملوک گویند
وان فضیلتی بود که از ترکب رای صحیح وثبات تام حاصل آید واکتساب
هیچ فضیلت واجتناب از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود ووجود
اصل باب در نیل خیرات اینست وملوک محتاج ترین خلق باشند بدان چنین
گویند که در مأمون خلیفه شهوت گل خوردن پدید آمد واثر نکایت ازین رو
ظاهر شد ودر ازالت آن با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند ودر
علاج این مرض اصناف مداوات استعمال فرمودند چیزی از آن با نجاح
مقرون نیامد تا روزی که در حضور او اندیشه علاجی می کردند وبا حضار
کتب وادویه اشارت رفته بود یکی از ندما درامد وآن حال مشاهده کرد گفت
یا امیر المومنین فان عزمة من عزمات الملوک مأمون اطبا را گفت از
علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت از آن از من محال باشد ونحم

صبر

صبر ومقاسات شداید وملازمت طلب بی سآمت وملالت که مفتاح همه
مطالب صبر بود چنانک گفته اند اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا
وسیم یسار وهفتم اعوان صالح وازین خصال ابوة ضروری نباشد والکن
آن را تاثیری عظیم بود ویسار واعوان بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی
همت ورای وعزیمت وصبر اکتساب توان کرد وباید دانست که ظفر بعد
از تقدیر دو تن را بود یکی طالب دین ودیگر طالب ثار وکسی که غرض او در تنازع
غیر ازین دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد وازین دو یکی محمود است
واز طلب دین حق بود ودیگر مذموم واستحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که
بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود وبحفظ صحت او چون صحیح بود
قیام تواند نمود چه ملک طبیب عالم بود ومرض عالم از دو چیز بود
یکی ملک تغلبی ودیگر تجارت هرجی اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته ونفوس
فاسده را حسن نماید واما تجارت هرجی مولم بود لذاته ونفوس شریره را
ملذ نماید وتغلب اگرچه شبیه بملک بود ولکن در حقیقت ضد ملک بود وباید
مقرر باشد بنزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای جماعتی
خیزد که با یکدیگر در تعاون وتظاهر بجای اعضای یک شخص باشند پس اگر
آن اتفاق محمود بود دولت حق باشد والا دولت باطل وسبب انک مبادی
دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود باشد

وچون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود
لامحاله پس چون آن اشخاص در تالف واتحاد مانند یک شخص شوند در عالم
شخصی برخاسته باشد که قوت آن قوت وچنانک یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا متباین الاهوا باشند هم
غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلت یک یک شخص باشند که بمصادمت کسی که قوت
او اضعاف قوت این یک یک شخص بود بر خیزند ولامحاله همه مغلوب باشند
مگر که ایشان را نیز نظامی وتالفی بود که قوت جماعت با قوت آن قوم تکافی
تواند کرد وچون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و
اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا زود مستلاشی شود
چه اختلاف دواعی واهوا با عدم آنچ مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال
باشد واکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند
وشرایط اتفاق رعایت می کرده در تزاید بوده است وسبب وقوت واختلاط
آن رغبت قوم در مقتنیات مانند اموال وکرامات بوده چه قوت وصولت
اقتضاء استکثار این دو جنس کند وچون ملابس آن شوند هر اینه ضعفاء
معقول بدان رغبت نمایند واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند
تا سیرت اول بگذارند وبترفه ونعمت جویی وخوش عیشی مشغول شوند
واوزار حرب ودفع بنهند وملکاتی که در مقاومت اکتساب کرده باشند

فراموش کند وهمتها براحت واسایش وعطلت میل کند پس اگر در اثناء
این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت برو آسان بود والا
خود کثرت اموال وکرامات ایشان را بر تکبر وتجبر دارد تا تنازع وتخالف
ظاهر کند وتکدر را قهر کند وهمچنان در مبدا دولت هر که بمقاومت
ومنافست ایشان برخیزد مغلوب گردد در اختلاط بمقاومت ومنازعت
هر که بر خیزند مغلوب کردند وتدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا ودیگر تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد عجم را با آلت وعدتی عظیم وسردانی جلد
وسلاحهای بسیار وعددی انبوه یافت دانست که در غیبت او باندک
مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند وملک روم در سر این کار شود واستیصال
ایشان از قاعدهٔ دیانت ومعدلت دور بود درین اندیشه متحیر شد واز
حکیم ارسطو استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق
گردان تا بیکدیگر مشغول شوند وتو از ایشان فراغت یابی ملوک
طوایف را بنشاند واز عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را
اتفاق کلمه با آن طلب ثار مشغول نتوانند شد اتفاق نیفتاد وبر پادشاه
واجب بود که در حال رعیت نظر کند وبر حفظ قوانین معدلت توفر نماید
چه قوام مملکت بمعدلت بود وشرط اول در معدلت آن بود که اصناف

خلق را یکدیگر متکافی دارد چه همچنانک امزجهٔ معتدل بتکافی چهار عنصر
حاصل آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول
اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقها و قضاة و کتّاب و حساب
و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود
و ایشان بمثابت آب اند در طبایع و دوم اهل شمشیر مانند مقاتله
و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس و شجاعت و اعوان
ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلت
آتش اند در طبایع و سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از افقی
بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جباة خراج
که معیشت نوع بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع
و چهارم اهل مزارعت چون برزیگران و دهقانان و اهل حرث
و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقاء اشخاص بی مدد ایشان
محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع چنانک از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبهٔ یک صنف
ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد
نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی آنست که فضیلة الفلاحین
هو التعاون بالاعمال و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة

الملوک

الملوک هو التعاون بالآراء السیاسیة و فضیلة الالهیین هو التعاون
بالحکم الحقیقیة ثم هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات
والفضایل و شرط دوم در معدلت آن بود که در افعال و احوال
اهل مدینه نظر کند و مرتبهٔ هر یکی بر قدر استعداد و استحقاق تعیین
کند و مردمان پنج صنف باشند صنف اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر
ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصهٔ آفرینش اند و در جوهر مشاکل رئیس
اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که پادشاه بود این جماعت و در تعظیم و توقیر
و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت و ایشان را رؤسا باقی
خلق باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی نبود و این جماعت عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العله کردانید
و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را ایمن باید
داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند و صنف چهارم
کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارة و انذار کرد
تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند و الا در هوان و خواری می باشند
و صنف پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه خسیس
ترین خلایق و رذالت موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم

ومنافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود
گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع تأدیب و زجر اصلاح باید
کرد والا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح ایشان امیدوار نبود
اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر
ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر را
مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن
منع بود از تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر
شر او بافراط بود و مودی بافنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنک
قتل او جایز بود یا نه و اظهر رایها ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضاء
او که آلت شرارت او بود مانند دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس او
اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنایی که حق عز و علا
چندین آثار حکمت در آن ابداع کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبر آن میسر نشود
از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد بدانک شر ازو بالفعل
حاصل آید اما اگر شر در وی بقوة بود جز حبس و قید هیچ مکروه دیگر نشاید که
بدو رسانند و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد
اول و در مصلحت خاص او بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین
حسب مصلحت مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که ازو خود

ان

آن عضو که فاسد باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع
آن عضو اقدام کنند و بدو التفات ننمایند و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارند و نظر ملک در اصلاح هر شخصی بدین منوال
باشد و شرط سیم در معدلت آن بود که چون از نظر در تکافی اصناف و تعدیل
مراتب فارغ شود سوی میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق
و استعداد را نیز در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچ بدان ماند چه هر شخصی را ازین خیرات قسطی باشد که زیادت و نقصان
بر آن اقتضا جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و اما زیادت جور
بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از
قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند بر ایشان و آن چنان بود که
نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کند بر وجهی که مودی بود
بضرر او یا ضرر مدینه و اگر بیرون شود عوض با او رساند از آن جهت که بیرون
کرده باشند و خروج حق از دست ارباب یا بارادت بود مانند بیع و قرض
و هبت یا بی ارادت بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرایطی باشد فی الجمله
باید که بدل با او رسد یا از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات محفوظ
ماند و باید که عوض بر وجهی با او رسد که نافع بود مدینه را با غرض ضار چه
آنک حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرر بمدینه رسد جایر بود و منع جور

بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات بر مقادیر جور مقدّر بود چه
اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد بر جایر و اگر کمتر بود جور
باشد بر مدینه و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر مدینه و حکما خلاف کرده
اند تا هر جوری بشخصی جور بود بر مدینه یا نی کسانی که گفته اند جور بر
یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آنکس که برو جور کرده باشند
عقوبت از جایر ساقط نشود و کسانی که گفته اند جور برو جور بر مدینه
نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط نشود و چون از قوانین
عدالت فارغ شود احسان کند با رعایا که بعد از عدل هیچ فضیلت در
امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که خیراتی که
ممکن بود زیادت از مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که
مقارن هیبت بود چه فرّ و بهاء ملک از هیبت باشد و استمالت دلها
باحسان حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت
موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد
و چون طامع و حریص گردند اگر همه ملک بیکتن دهد ازو راضی نگردد
و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که
چنانک قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل
قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت

و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام حاصل
بود و بوجهی بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خلل بناموس راه
یابد و چون خلل بناموس راه یابد زینت ملک برود و فتنه بدید آید و رسوم
مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد و باید که اصحاب حاجات را از
خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان بی بیّنت نشنود و ابواب رجا و خوف
بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ ثغور
و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل
فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب
کرامات و تغلبات نه باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور یک لحظه معطل
نگرداند چه قوت فکر ملک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهاء عظیم باشد
و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول
گردد و اغفال از امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع
در تبدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
شقاوت شود و اختلاف بتباغض و نظام بهرج و اوضاع الهی خلل پذیرد
و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل آن قرون
از اقتناء خیرات معطل مانند و این جمله تبعه سوء تدبیر یک تن باشد و بر جمله
باید که با خود اندیشه بکند که چون زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من

آمده است باید که در ساعات فراغت و راحت بیفزاید که از شنیع‌ترین اسباب فساد
راه ملوک باشد بلکه سبیل او آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات
امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و
معاشرت اهل و ولد می‌بکاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید
و باید که اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت مناقضه
ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او نکند و طریق
محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود که مشاورت
با اصحاب نبل و همت و عزت نفس و عقل و تدبیر کند که ایشان اذاعت رای
نکنند و با ضعفا عقول مانند زنان و کودکان البته نگوید و چون رایی
مصمم شود افعالی که ضد آن رای اقتضا کند یا افعالی که مبادی امضاء
آن رای بود آمیخته کند و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف
نقیضش اجتناب نماید که هر دو فعل مظنه تهمت و طریق استنباط
و استکشاف آن فکر بود و باید که دائما منهیان و متجسسان بتفحص از امور
پوشیده و خصوصا احوال دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان
و خصوم و دابهاء ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد
وقوف بود بتدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در احوال
ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبه و جمع متفرقات و تفریق مجتمعات

و امساک

و امساک از آنچ مباشرت آن معهود بوده باشد مانند احضار غایبان و اشارت
بغیبت حاضران و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن بر استکشاف
امور و استماع احادیث مختلط و احساس تیقظی زاید بر معهود و بر جمله
در تغییر امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد اموری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچ از افواه کودکان و بندگان و حواشی ایشان
که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط کند و بهترین
بابی کثرت محادثت بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود که با او مستانس
بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون محاورات و محادثت
بسیار شود بر مکنون ضمایر دلیل ظاهر شود و باید که تا ادله با هم باز
خواند و بحد تواتر نینجامد بر یک طرف حکم نکند فی الجمله این معانی طریق
استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار
بود چه بجهت استعمال آن در وقت حاجت و چه بجهت احتراز از آن در
وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان باقصی
الغایه بکوشد و تا ممکن باشد چنان سازد که بمقالت و محاربت محتاج
نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود یا دافع اگر
بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین نباشد و از التماس
تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن بتقدیم رساند

وبمحاربت اقدام نکند الا بعد از وثوق بظفر وبا خصمی که متفق الکلمه باشند
البته بحرب نشود چه درمیان دو دسمن مخاطره عظیم بود وملک تا تواند بنفس
خود محاربت نکند که اگر شکسته اید انرا تدارک نتواند کرد واگر ظفر یابد
از قصوری که بوقع وهیبت ورونق ملک راه یابد خالی نماند ودر تدبیر کار
لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موصوف بود اول انکه شجاع وقوی
دل باشد وبدان صفت شهرتی تمام یافته وصیتی سایع اکتساب کرده ودوم انکه
برای صایب وتدبیر تمام متحلی باشد وانواع حیل وخدایع استعمال تواند کرد وسیم
انکه ممارست حروب کرده باشد وصاحب تجارب شده وتا بتدبیر وحیلت تفرق اعدا
واستیصال ایشان میسر شود استعمال آلت حرب از حزم دور بود وارد شیر
بابک گوید استعمال عصا باید کرد انجاکه تازیانه کفایت بود واستعمال
شمشیر نباید کرد انجاکه دبوس بکار توان داشت وباید که اخر همه تدبیرها
محاربت بود که آخر الدوا الکی ودر تفرق کلمه اعدا تمسک بانواع حیل
وتزویرات ونامها بدروغ مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جایز
نبود ومهمتر شرایط حرب تیقظ واستعمال جاسوس وطلایه باشد و
درحرب رنج تجار اعتبار باید کرد وبر مخاطره الات ومردان تا توقع سودی
فراوان نبود اقدام نمود ودر موضع حرب نظر باید کرد وجایگاه مردان
چنانکه حصانت وصلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد وحصار وخندق

اسمار

استعمال نباید کرد الا دروقت اضطرار چه امثال این موجب تسلط دشمن باشد
وکسی که در اثناء حرب بمباردتی یا شجاعتی ممتاز شود در عطا وصلت وثنا
ومحمدت او مبالغت باید فرمود وثبات وصبر استعمال کرد واز طیش
وتهور حذر نمود وبدشمن حقیر استهانت کردن وتاهب وعدّة تمام
استعمال نا کردن از حزم بر دکه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة وچون
ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد واز احتیاط وحزم چیزی باکم نکند وتا ممکن بود که
کسی را زنده اسیر توان گرفت نکشد چه در اسیر منافع بسیار بود مانند تسبی کردن
ورهینه داشتن ومال فرا گرفتن ومنت برنهادن ودر قتل هیچ فایده نبود وبعد
از ظفر البته قتل نفر اید وعداوت وتعصب استعمال نکند چه حکم اعدا
بعد از ظفر حکم ممالیک ورعایا بود در اثار حکما آورده اند که بارسطو رسید که
اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطو بدو عتاب
نامه نبشت ودر انجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان
خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش واستعمال عفو از
ملوک نیکوتر از انکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر والحق نیکو گفته
است در باب عفو کسی که گفته است که

سألزم نفسی الصفح عن کل مذنب ... وان کثرت منه علی الجرائم
وما الناس الا واحد من ثلثة ... شریف ومشروف ومثل مقاوم
فاما الذی فوقی فاعرف قدره

واتبع فیه الحق والحق لازم   واما الذی دونی فان قال صنت عن
اجابته عرضی وان لام لایم   واما الذی مثلی فان زل او هفا
تفضلت ان الفضل بالحق حاکم   واما اکر در حرب دافع باشد و قوت
مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بسر دشمن
رود چه اکثر اهل شهرهایی که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده
باشد مغلوب باشند و اکر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها
احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل
و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاسات ملوک

فصل پنجم در سیاست خدمت و اداب اتباع ملوک

واما معاشرت با ملوک و روسا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت
و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکند و در افشا محامد و ستر معایب
ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادا حقوقی که برایشان متوجه باشد
مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند والبته کراهت
و انقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادکی
نمایند و در نکاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند و در اوقات
مکاره جان و مال در پیش ایشان از دوری محافظت دین و ملت و اهل و ولد
و شهر بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب

قربت

قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و کستاخی
با سباع تشبیه کرده اند و کسی بجوار معرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع
از عمر برو منغص کردد و اما کسی که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او
آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد آن کار بود و مواظبت کند بر
وظیفه که متکفل آن شده باشد و جهد کند در آنکه نصب العین مخدوم باشد
بهر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که مودی بود بملالت
هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت
خلق بر درکاه روسا بیشتر بود ایشان بملالت اولی باشند و باید که بر هر
کار که از مخدوم او صادر شود او را مدح کوید و آن کار را براستی
ستایش کند و چون تامل کند هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود
یکی جمیل و دیکر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آن را حواله با
مخدوم کند و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید
و اکر تدبیر مخدوم بدو حواله بود مثلا آن شخص وزیر یا مشیر یا معلم
او بود و تعریف صلاح کارها او برو واجب باشد باید که داند که ملوک
و روسا مانند سیلی باشند که از کوه درآید و کسی که بیک دفعت خواهد که
آن را از سمتی بسمتی کرداند هلاک شود اما اکر باول مساعدت نماید
و بمدارا و تلطف یک جانب او بخاک و خاشاک بلند کرداند بجانبی دیکر که

خواهد تواند بردن هم برین سیاقت در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی
بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض
نفرمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و مؤانست بامثال
و حکایات گذشتگان و حیل لطف صورت آن رای را در چشم او نکوهیده
کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط درین
باب آن بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده می دارد تا چون بدین
کتمان ملکه کند پوشیده داشتن اسرار برو آسان شود و مخدوم را نیز که
این حال ازو معلوم گردد برو در افشاء اسرار تهمت نیفتد چه بسر مکتوم
از احوال ظاهر بسیار منتشر شود و در اثناء آن رؤسا را بکسانی که در آن
سر محل اعتماد بوده باشند گمان بد حادث گردد و علت ظهور اسرار
آن بود که امور عالم بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان
ساخت و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهای بود که بدان متفرد باشند
از غیر خویش و از همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام و تعبد خواهند
و خود را از و در هرچه کنند مصیب شمرند و سبب این سیرت کثرت مدح
مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال و آراء که از خاص و عام در
مسامع ایشان تمکن یافته باشد و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جرئتی با مخدوم

حواله

حواله نکند و اگرچه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی ازو مستقبح بیند
باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگرچه خبر آن مخدوم
رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم
حالی افتد که قبح آن عاید بیکی از هر دو بود حیلت کند در آنچه آن قبح با خود
گرداند و براءت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود
از آن سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن
واضح شود و در جملگی آنچه بنزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار
محبوب او کند و اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در
عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی
مقرر کرده باشد در هر معامله و مداراة که میان او و مخدوم افتد و
خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس
مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم عاید با او باشد چه اگر در اول باستیفا
حق خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از افساد اولی
و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت و البته بر سؤال
و الحاح بدان اقدام ننمود و طمع و شره را مجال نداد بل قناعت و کوتاه
دستی بعادت باید کرد که خود دنیا روی بکسی بدهد که او از آن معرض باشد
و از کسی امتناع کند که بر آن حریص بود و جهد در آن باید کرد که از رؤسا و مخدومان

اسباب منافع طلبد نه نفس منافع مثلا اطلاق وید دراغ موجب اقتناء آن منافع
وجمع فواید بود تا هم از سوال فارغ باشد وهم بر منفعت بسیار ظفر یابد
وحاصل این سخن آن بود که نفع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هرکه از روسا
نفع کیرد ازو ملول شوند وهرکه بدیشان نفع کرد او را عزیز شمرند
وخوبتر در چشم مخدومان چنان فرا نماید که بکمتر کلمه واندک تر سعی که
مخدوم فرماید جملکی اموال ومقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن شود واکر منافستی بکار دارد حرص او تیز کرداند
که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه وجهد کند در آنک از جاه
ومالی که کسب کند زینت وجمال مخدوم طلبد نه تجمل نفس خود چه این نوع
با ستبقا نزدیکتر وبمروت لایق تر وحذر کند از اتخاذ چیزی که مخدوم
بدان منفرد بود یا لایق روسا دیکر باشد مانند او والا آن چیز را در معرض
ذهاب وخود را معرض هلاک آورده باشد ودر هیچ چیز استغنا ننماید
از مخدوم واکرچه چیزی حقیر بود ودر همه احوال قناعت ورضا بدانچ
از مخدوم بدو رسد شعار خود سازد واکر در مقام سخط وعتاب مخدوم
افتد البته ازو شکایت نکند وعداوت وحقد بذو راه ندهد وهیچ
کناه با خود کرداند وبعد از آن اجتهاد کند وتلطف نماید تا تجدید حالی که
مزیل سخط مخدوم باشد بنوعی که میسر شود حاصل کردد واکر بیکی از

ولات

ولات که ظالم وبدخوی بود مبتلا کردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
یکی آنک با والی سازد وبر رعیت بود ودر آن هلاک دین ومروت او باشد ودیکر
آنک با رعیت سازد وبر والی بود ودر آن هلاک دنیا ونفس او بود ووجه خلاص
ازین ورطه یکی از دو چیز تواند بود یا مرک یا مفارقت کلی وبا والی غیر مرضی السیرة
هم جز محافظت ووفا طریق نباشد تا آنکاه که خدای مفارقت ونجاة روزی
کند ودر آداب ابن المقفع آمده است که اکر سلطان ترا برادر کرداند
تو او را خداوندکار دان واکر در تقرب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت
کن وچون زین خدمت منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات متواتر ودعا در
هر لفظی استعمال مکن که از علامت وحشت وبیکانکی بود مکر بر سر جمع که
اخلاد درین باب تقصیر نشاید کرد وبا او تقریر مده که مرا نزدیک تو حقی است
یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت ولواحق طاعت سوابق حقوق
را نزدیک او تازه میدار چنانک اخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقی را که
آخرش از اول منقطع بود فراموش کند ورحم با همه کس مقطوع دارد
وهیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بکار او منافست بسیار کنند
وحساد او اولیا سلطان باشند که در منازل ومداخل با او مساهم ومشارک
باشند وپیوسته طامع از منصب او ومنتهز فرصتی را حبایل باز کشیده
ومترصد ایستاده وهیچ سلاح او را چون صحت واستقامت نبود چه در سر

وجه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد بر کید حاسدی یا سعایت معاندی بظاهر
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالاتی نیست و در حضرت مخدوم خشم و کینه
از شان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام جواب و سوال
و مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را
بود و هم در اداب ابن المقفع امده است که شرایط خدمت ملوک ریاضت نفس بود
بر مکروه و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر هوای
ایشان و کتمان اسرار و بحث نا کردن از چیزی که تر ابران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین آرا و نشر محاسن
و ستر مساوی و تقریب انچ ایشان نزدیک خواهند و تبعید آنچ ایشان دور کرداند
و تخفیف مونت خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت بعادت
گرفتن و کسی را که از عمال سلطان گزیر بود باید که ممارست آن اختیار نکند که
سلطان حایلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل اخرت و اگر بخدمت موسوم
کردد باید که شتم سلطان بشتم نشمرد و غلظت ایشان بغلظت ندارد یا در عزت
زبان گشاده گرداند یا اغراض مردمان بی سابقه سخطی بسر بدین قدر با ایشان مساوات
باید کرد و ازان باک نداشت و از مسخوط علیه و متهم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید امد و از ثنا و تمهید عذر او امتناع باید کرد
چندانک خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امیدوار بود انگاه اظهار معذرت

اورا وجهی لطیف استعمال باید کرد تا با سر رضا آید و هم در اداب ابن المقفع
امده است که چون والی با تو سخن گوید بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغاء
سخن او را باش و هیچ فکر و عمل و نظر بچیزی دیگر و بکسی مشغول مشو و در
مجلس سلطان سر مگوی که هر که بحضور او دو تن سر گویند انکس از شان
کینه گیرد و در سلطان این معنی مبالغت تر بود و چون از کسی سوالی کنند تو جواب
مده که ازین هم خفت و وزن تو اقتضا کند و هم استخفاف بسایل و مسوول و مع
ذلک اگر سایل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد که تو
از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب جویند
و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر
سخنی بدانی پس انچ داری اگر بهتر بود عرضه می داد و اگر سلطان ترا عزیز دارد
بر اهل قربت او و خدم قدیم تقدم مجوی که این خلو از اخلاق سفها بود و
بدانک هر مردمی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی مناسبتی طبیعی بود
و اگرچه ان کس در مرتبه ادنی بود و موانست و موالفت او ایثار کند و هر چند
بظاهر از و دور بود و سبب ان اتصال روح باشد بروح و چگونه این توانی
بود و اگر بر کسی تفوق و تقدم طلبی از انک انکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که
حق ان ضایع نتوان گذاشت پس هر دو بمناقشت و دفع تو بیرون ایند و اگر
پادشاه رایی زند که تو ان را کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و حقیقت

دانک سلطان اوست نه تو سر اولی انک تو مت بعث مراد کنی نه انک او ومطاوعت (او)
ومساعدت التماس کنی وحسب رای وهوای خوش سخن کوی انتست تمامی

بلغ المعابله

فصل ششم در فضیلت صداقت وکیفیت معاشرت با صدقا

جون مردم مدنی بالطبع است وتمام سعادت او بنزدیک اصدقا اوست
ودیکر شرکا او در نوع وهر که تمامی او باغیر او بود بتنهایی کامل
نتواند شد پس کامل وسعید کسی بود که در اکتساب اصدقا غایت جهد
بذل کند وخیراتی که بدو تعلق کرفته باشد اسان را شامل کرداند
تا معاونت ایشان انج بانفراد حاصل نتواند حاصل کند ودر مدت عمر
بوجود ایشان تمتع والتذاذ یابد تمتعی حقیقی والتذاذی الهی جنانک کفتیم
نه لذتی حیوانی الا انک این قوم بس عزیز الوجود اند واصحاب لذة حیوانی
وبهیمی کثیر الوجود ودر معاشرت ایشان اقتصار براندک اولی جه
این طایفه بمنزلت نمک وتوابل باشند که هر جند در طعام بدیشان احتیاج
بود اما بجای غذا بنه استند واما صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود
جه شریف نادر بود وعزت از لوازم قلت باشد وجون محبت او بافراط
کشد ومحبت مفرط در بیشتر احوال جنانک کفتیم جز در میان دو تن اتفاق
نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولکن حسن عشرت وکرم لقا با کسی
که با او باستحقاق واستعمال افتد با بسیار کسان غیر استحقاق استعمال باید کرد

کند

بجهت طلب فضیلت جه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد والتماس صداقت حقیقی کند از همه کس وارسطو
کفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت
احتیاج بملاقات ومعاونت اسان واما در حال شدت از جهت احتیاج
مواسات وموانست ایشان بحقیقت احتیاج باذشاهان بزرک بمستحقان
تربیت واصطناع مانند احتیاج درویشان بود باهل احسان ومعروف
وطلب فضیلت صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث کرداند بر
مشارکت در معاملات ومعاشرت بعشرتهاء جمیله ومداعت بایکدکر
واجتماع در ریاضات وصدود عوات تا اینجا سخن حکیم است وانستر الیس
کوید من عجب می دادم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک ووقایع
ایشان وذکر حروب وضغاین (کینه) وانتقامات خلق از یکدکر می اموزند
ودر خاطر ایشان نج اند که احادیث الفت واخبار اکتساب مودت وانج
لازم از فضیلت بود از خیرات شامل ومحبت وموانستی که معیشت
بی آن ممکن نیست وحیات با قطع نظر از ان محال بود در ایشان اموختن
اولی بود جه اکر همه دنیا ورغایب دنیا کسی را حاصل بود وفایده این یک
خصلت ازو منقطع زندکانی برو وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد واکر
کسی امر مودت خوار وخرد شمرد بحقیقت خوار وخرد از انکس بوده باشد

واگر کار بود که تحصیل آن با آسانی صورت بندد کمال او خطا بود چه اقتناء
اصدقایی که بر محک امتحان بعیار وثوق باز آیند سخت متعذر تواند بود
واعتقاد من آنست که قدر مودت وخطر محبت از جملگی کنوز ودفاین
عالم وذخایر ملوک ونفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر
بری وبحری وانچ از آن تمتع می یابند چون حرث وابنیه وامتعه وغیر آن
بیشتر بود وتمامت آن رغایب در عوض فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ
از آن جمله در وقتی که لوعت مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید ودنیا وما
فیها بجای دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل
یا آجل معاونت دهد نه ایستد چندانکه کسی که بدان نعمت عظیم مغتبط بود
واگرچه از ملک عالم خالی بود واز نیکو حالتر آنکه در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کسی که بمباشرت امور رعیت وتعرف
احوال ایشان ونظر در کلیات وجزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد اورا دو گوش ودو چشم ویک دل ویک زبان کفایت نتواند
بود وچون مالک گوشها وچشمها ودلها وزبانهای شود که بعدد
بسیار بود ومعنی مانند گوش وچشم ودل وزبان او اطراف ملک برو نزدیک
نماید وبی تجشمی بر اسرار ومغیبات اطلاع یابد وغایب را در صورت
شاهد مشاهده کند واز کجا آن فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق

صدوق وچگونه در آن طمع توان افکند الا بوسیلت رفیق شفیق تا اینجا سخن
آن حکیم است وچون تعرف حال آن نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده
آمد سخن در کیفیت اقتنا واقتناص باید گفت وبعد از آن بچگونگی محافظت
آن اشارت باید کرد تا طالب آن خلت بمنزلت آن شخص نبود که گوسفندی
فربه می خواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانک شاعر از آن معنی عبارت کرده است

أُعيذُها نظراتٍ منكَ صادقةً   ان تحسبَ الشحمَ فيمن شحمُه وَرَمُ

علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع واحتیال واظهار فضیلت
از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند با بخل تا بجود موصوف باشد
واقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد ودیگر حیوانات
از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکند واز استعمال استعماش وتصنع دور
باشند ومثل طالب آن فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع
حشایش واقف نبود واکثر نباتات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول
چیزی بتصور آنک شیرین باشد اقدام کند وتلخ یابد وباستعمال حشیش که
آن را غذا پندارد قصد کند وخود آن زهر بود لیکن چون بر کیفیت اکتساب
وقوف یابد از ارتکاب خطر نکند ودر مودت اهل تمویه وخداع که خویشتن
را بصورت فضلا اخیار فرا نمایند وچون کسی را در دام تزویر افکنند
مانند سباع اورا فریسه واکیله خود کنند نیفتد وطریق آن مطلوب

آنست که انسی گفته است چون خواهند که استفادت صداقت شخصی
کنند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی معامله او با پدر و مادر
و با اقران و عشیرت چگونه بوده است اگر شایسته یابند از او امید صلاحیت
محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی که بعقوق منسوب بود
مراعات حقوق نکند بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ما تقدم داشته
باشد بحث باید کرد و آنرا با امتحان اول اضافت کرد پس تتبع سیرت
او باید کرد در شکر نعمت و کفران آن و غرض از شکر نه مکافات بود چه
گاه بود که قلت ذات ید از قیام بمکافات عاجز گرداند اما شکور
تعطل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر جایز ندارد و کفور از نشر
ذکر جمیل که همه کس بر آن قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او
تقدیم یابد غنیمت شمرد و آنرا حق خود داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازالت
نعمت آن نکایت نبود که کفران را و تأمل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف
اشقیا هیچ صفت شنیع‌تر از کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست
و در صفات سعدا هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات
آن بر شکر مبنی باشد و چاره نبود از تعرف این خلق در کسی که بمواخات او رغبت
افتد تا بکفوری که ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد
پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت

اسعاث

انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او
زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنا آن هم نظری شافی استعمال کند
که بیشتری از معاشران که بظاهر محبت یکدیگر اظهار می‌دارند چون معامله
ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی در میان آید همچون سگان
با یکدیگر در شغب آیند و آواز بلند و محاوره سفها و الفاظ خنا مجادله
و مخاطبه کنند و مایه عداوت مؤخر نهند بعد از آن نظر کند تا در محبت ریاست
و حرمت او بکدام مقام باید چه کسی که بغلبه و تفوق مشغوف
بود انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطا متساوی راضی
نگردد بلکه ترفع و تکبر او بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی
نمودن دارد و مودت و غبطت با مقارنت این خصلت تمام نشود و اگر الا
بعداوت و حقد انجامد بعد از آن نظر کند تا شغف او بغنا و الحان و
ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک تا چه درجه باید چه
افراط درین ابواب اقتضاء آن کند که از مساعدت یاران و مواسات
با ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل نوب حق‌گزاری
و مداخله با یاران در امور که بر مشقتی مشتمل بود گریزان باشد
پس چون این امتحانها باز آید و از رذیلتهایی که بر شمردیم منزه باشد
او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او رغبت در مصادقت

موسوم باشند کو در نهادی
مصحح یکدیگر جمع

او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما گفته لست
انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بر یک دوست حقیقی اگر باید اقتصار
اولی بود که کمال عزیز نیست و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق
مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضا از بعضی اضطرار افتد
چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت
یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری باندوه او
اندوهگین بود یا بسبب سعی یکی در کاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب
تقاعد دیگری اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال
طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضایل
بتتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریقه کند هیچ
کس را باسلامت نیابد نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت
محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه
نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری
تحمل تواند کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد
یا مخالطتی که از لواحق صداقت بود نموده احتراز کند و قول شاعر بشنود که

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ ... فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ ... یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تعهد او مبالغت
کند و البته بهیچ چیز از حقوق او واگر چه اندک بود استهانت ننماید
و بمهماتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با او یار
بود و در اوقات رضا بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند و آثار
بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون بدید آورد و بر
فرط صفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر جز متولی سرایر را نبود

اِنْ کَانَ وُدُّکَ فِی الطَّوِیَّةِ کَامِنًا ... فَاطْلُبْ صَدِیقًا عَالِمًا بِالْغَیْبِ

تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون نفس او بحضور و غیبت
در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج بدیدار خود در شمایل آنکس مشاهده
کند بمودت او متیقن گردد چه خفا و حقیقی در وقت لقا ضد
پوشیده نماند و معرفت سه و رغبتی بمکان خود در شکل او بس مشکل
نباشد و همین سیرت با کسانی که دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود
چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی مبذول دارد و ثنا و محمدت او
و ایشان بی اسرافی که سودی بود بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه
در حضور و چه در غیبت توفر نماید و صیانت این معنی از شایبه ملق
و کدورت نفاق بتحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده
صدق تظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هر دو مذموم باشد و باید که التزام

این طریقت عادت کیرد و تواند و نهاون را بوجهی از وجوه بدان راه ندهد چه ملازمت
این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غیر را با
کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه
کبوتر که در مسکن کسی توطن سازد و با او انس کیرد و بحریم و حدود
خانه او طواف کند اشکال و امثال را بنزدیک او جمع کند مردم نیز چون بر خلق
کسی واقف شود و باختلاط او راغب کردد و بموانست او مبتهج باشد
اقران و اشباه خود را بر ود او دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر
ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و بباید دانست
که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا از آن واجب
تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر چنانکه کفته اند که دَعْوَی
الْأَخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیرَةٌ بَلْ فِی الشَّدَائِدِ تُعْرَفُ الْإِخْوَانُ و چون چنین بود
در مصایب و نکبات و تغییر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات
با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیادت از معهود لازم باید شمرد
و در انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست بل
بفراست و کیاست بر مکنون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت
و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه

وغم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مؤونت مشقت ایشان
کفایت کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اکر بمرتبه
از مراتب بزرکی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن
کرامت کرداند بی انکه خود را در آن رجحانی نهد یا بشایبه منتی ملوث
کند و اکر وقتی از دوستی وحشتی یا نقصان موانستی احساس کند
در مخالطت و استمالت او جهد زیادت کند چه اکر آن بسبب غیرتی
یا تکبری یا احترازی از مذلتی یا ارتکاب سوء خلقی تانی کند حبل مودت
کسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و مع ذلک از زوال آن حالت
ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن حیایی و خجلتی دامن کیر اید که بسبب آن
در قطع و مفارقت رغبت نمایند و عادت محمود در این باب آن بود که
هر چه زودتر تدارک کند و اکر سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل
پاک بی غل و غش اظهار کند که برکت راستی بسیار بود و اکر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته بتقدیم رساند که وَفِی الْعِتَابِ حَیَاةٌ بَیْنَ أَقْوَامٍ
وَرُبَّمَا صَحَّتِ الْأَجْسَامُ بِالْعِلَلِ و سرائر آن بکلی از دل خود و او محو
کند و باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آنرا
در جملکی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اکر در تعهد مرکوب و ملبوس
یا منزل یا چیزی دیکر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب

هر یک با تصال مقرون نداند از فساد و انتقاص آن جز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد آن بتشویش و خرابی میگراید
بنگر که جفاء کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از کسی که انتظا
مشارکت در سرا و ضرا بود چه تاثیر کند بعد ما که ضرری از اختلال
نوع اول متوقع بود بر فوات یک نوع منفعت مقصور باشد و وجوه
ضرری که از جفاء دوستان و انقطاع مودت ایشان منتظر بود متنوع
چه اگر دشمن شوند منافع ایشان با مضار گردد از غوایل عداوت
ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع امید از خیری که ازان بدلی نتواند بود
بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت
می توان یافت و از فضیلت تمتع گرفت و مرا هر چند با همه کس مذموم
بود با دوستان استعمال کردن مذموم تر چه از مرا قلع مودت
حاصل آید و سبب آن بود که مرا سبب اختلافست و اختلاف علت تباین
مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز
از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود
و گوید مرا سبب تشحید خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافل که
رؤسا و اهل نظر جمع باشند بمماراة اصدقا با دید آید و از قاعده
ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ تا حاضران را انقطاع

وتبلد

و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت و مذاکرت این فعل نکند
بل این فعل انجا بکار دارد که ایشان را دقت نظر و حاضر جوابی و تذکر
معانی کمتر بود و غرض از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت ایشان اسباب
پریشان مشوش گردد و بحقیقت این گروه از اهل بغی و جباران روزگار
بود چه جباران چون بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند یکدیگر را بحقارت
و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن کنند و تتبع عیوب
عورات یکدیگر محمود شمرند تا حال بما از ایشان بعداوت رسد و در
ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بسفک دما و انواع شرور انجامد
و این جمله از توابع و لواحق مرا باشد و حذر کند از آنکه بخل کند
با دوست بعلم و ادبی که بدان متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن
ماهر بود بل احتیاط نسازد که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد در آن
باب منسوب نتوان کرد که مضایقت با دوستان در متاع دنیا که
بصیغ محال موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
بعضی لازم آید موسوم قبیحست فکیف در مقتنیاتی که با نفاق زیادت گیرد
و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در آن مستدعی حرمان
و نقصان نبود و وفور حظ یکی مستلزم خسر از دیگری نباشد و این
مایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از طلب

تشوق بنزدیک جهال یا از خوف آنک در مکسب فتوری و نقصانی پدید آید
یا از روی حسد و جمله این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی بخل
بر علم خود قناعت نماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در
افشا و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که
بر تصنیف فاضلی ظفر یافته اند و آن را از مستفیدان باز داشته و اثرش
مدروس گردانیده و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع
اصدقا باشد و حذر باید کرد از آنک کسی از اصحاب و اتباع این کس
بذکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر
تواند کرد تا بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت
یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان
او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از جهت هزل
نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قایم مقام او در غیبت او
بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد شک نکند که
مصدر آن رای تو بوده باشد یا ترا در آن رضایی بوده پس از تو متنفر شود
و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید
نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن ارشاد و تنبیه او چه طبیب استاد

بتدبیر غذای معالجه کند رنجی را که تا استاد بر شق و قطع آن اقدام نماید
و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده
دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید
با هر دو باشد و تنبیه دادن دوستان بر معایب ایشان اول بمثلی یا حکایتی
از غیری اولی بود پس اگر نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی
مرموز بود و در میان عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد
در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکر
حالهایی که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و حفاوة باشد
این معنی ایراد کرد والبته از حدیث از مسامع اصدقا و خلطاء
دیگر تا با جانب اعدا رسید پوشیده داشت که چو دوست زیادت
از آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف آرند و در باب
صداقت از مداخلت نمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته
مجال استماع نداد چه اشرار بصورت نصحا در میان اخیار مداخلت
کنند و در اثنای احادیث لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل کنند ملوث
بشایبه تحریف و تمویه و آن را در زشت‌ترین صورتی بدو عرضه دهند تا
اگر مجال زیادت تجاسری یابند حدیثهای فرا بافته و دروغهای
بر تراشیده تقبیح صورت او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان

بعد از آن کشند و قدما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارها
استوار می خراشد و سر انگشت را جای می طلبد تا چون بتفحص و تفتیش بی
حد رخنه یابد بکلنگ آنرا بزرگتر کند و قواعد آن دیوار خراب کرداند
تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده
اند که یکی از آن باب اسد و ثورست در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع
چنان حکایتها آنست که چون سبعی قوی بخدیعت روباهی ضعیف در معرض
استیصال حیوانات عظیم اید تا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را
در صورت ناصحان فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام و مدار
ملک بر ایشان بود فاسد کرداند تا بعد از فرط تمکین و اقتدار تصرف
و اشرار ایشان بر اولاد خویش بحقد و عداوت کرایند و بر بطش و قتل
و تعذیب ایشان اقدام کنند شاید که در باب دوستانی که بروزگار اختبار
احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان ذخایر اوقات شداید ساخته و ملت
ارواح در دلها جای داده از سعات ایشان حذر کند و نیکو گفته اند درین معنی ابیات

واعزة قد کنت دنت بحبهم   وکذاک کلهم بحبی دانوا
کنت المفدی بینهم ولدیهم   عیاة راسی کانت الایمان
فسعی الاعادی بالنمائم بیننا   حتی تفرقنا فبنت وبانوا

واحتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از وی احتیاج تمدن ظاهر است

از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد زایل نشود چه
اکثر فضایل خلقی که بر شمردیم همه بر محافظت نظام تالف که وجود
نوع بی آن نتواند بود مقصور باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح
معامله ملاتست تا از رذیلت جور مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت
ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و نوع راه نیابد و احتیاج
بشجاعت از جهت دفع امور هایل تا سلامت شامل بود و در اظهار بعضی
فضایل باسبابی خارج حاجت افتد مانند احتیاج باکتساب اموال
در حریت و سخاوت و عدالت تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات
جمیل و مکافات واجب قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج   ج
احتیاج زیادت و اقتنا مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود
و تقصیر در کسب الفت مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازین
جهت حکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت
و بطالت نیست چه این حالات حایل شوند میان مردم و جملگی خیرات
و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و گفتیم که دورترین
خلق از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت و وحدت
گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایلی بود و
محافظت آن مهمترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه

این باب اشرف ابواب مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر تبت بالای آن صنف
باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبت از اعتبار
او را بر محافظت مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل
باشد بر ترقی ازین مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در
رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال
مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از آنچ در باب پنجم یاد
کردیم معلوم باشد فاما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود
بسه نوع اول معاشرة با دوستان و دوم معاشرة با دشمنان و سیم
معاشرة با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان [illegible]
باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرة با دوستان حقیقی یاد کرده شد
و اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوعی
تصنع و تملق خالی نه معاشرة با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله
و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و مجامله بحسب ظاهر
هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار و عیوب خود از ایشان پوشیده دارد

وخواص

وخواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین و
بتقصیر ایشان را مواخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات
آن مشغول نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد
و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیاء مخلص رسند
و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط
چه بطبع و چه بتکلف قیام کند و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد
و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا هر کس را
در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنک در مرتبه ایشان تفاوتی افتد
و جاهی یا کرامتی بیشتر رسد در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال
و قربت زیادت از معهود نطلبد و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی و اهل حقد از حساب
دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم اعدا مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف بر اسرار و عورات و در مآکل
و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب باید شمرد و اصل کلی در سیاست
اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان
کرد و اصول حقد و عداوت از دلهاء ایشان منقطع گرداند

خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود والا ما دام که بمروتی ریای
و مجاملتی ظاهر یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ
نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع
شر بشر شریر و بسفاهت اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و
مدارات استعمال کرد و از تمادی و منازعت و مناقشت احتراز
تمام لازم دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض
انتقال دول و استدعاء افکار دایم و هموم متوالی و اضاعت
اموال و کرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دما و دیگر انواع
شرور باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت
و خسران و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع
در مرتبه و تنازع در رغایب و اقدام بر شهواتی که موجب انتهاک حرم
بود و اختلاف آرا و طرق و توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و ماندن از فرایش
گیرد و بدان بر انتقاص مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت اعدا در
مسامع رؤسا و دیگر مردم از مستقر باید کرد تا سخن منحرف ایشان

قبول

قبول نکند و مکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم
گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تنقیر و تفحص
آن واقف گردد و آنرا جمع کند و در اخفا آن از شرایط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فزودگی او بود بر آن
و عدم تأثر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و
قهر حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند بیش از نشر تا چون
داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف
رای گردد شاید و درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب
از دواعی قوت و استیلاء خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی
باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند و آنچ موجب
قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن
مدارج و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشتن را بر اضداد و منا [زعان]
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان هر دو جانب
صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم وهن خصوم
تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان
موافقت و مخالطت کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه معرفت
عورات و مزال اقدام و مواضع عثرات ایشان برین وجه آسان تر دست دهد

وتلفظ بدشنام ولعنت وتعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم
بود واز عقل دور چه از افعال بنفوس واموال ایشان مضرتی
نرساند ونفس وذات مرتکب را فی الحال مضر بود که هم بسفها
تشبه نموده باشد وهم خصوم را مجال دراززبانی وتسلط داده
چنین کویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی زبان بعرض
نصر سیار آلوده کرد وبتصور آنک ابومسلم را خوش آید وازو
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد واو را از بعنف زجر
فرمود وکفت اکر بسبب غرضی دستها خون ایشان آلوده می‌کنیم
چه غرض وفایده خواهد بود وچون دشمنان را آفتی رسد که
خود ازان ایمن بود ومانند از آفت را متوقع ومنتظر باشد البته
باید که شماتت ننماید وشادمانی وفرح اظهار نکند که دلیل
بطر بود وبمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد واکر دشمن
بحمایت او آید واز حریم او مامنی سازد یا در چیزی که اقتضاء
وفا وامانت کند اعتمادی نماید وغدر ومکر وخیانت استعمال
نکند ومروت وکرم بکار دارد وچنان کند که ملامت
ومذمت بدشمن مخصوص کردد وحسن عهد ونیکوسیرتی
او همه کس را معلوم شود ودفع ضرر اعدا را به مرتبه بود

اول

اول اصلاح ایشان فی انفسهم اکر میسر باشد والا اصلاح ذات
البین ودوم احتراز از مخالطه ایشان ببعد جوار یا سفری دور که
اختیار کند وسیم قهر وقمع وآن آخر همه تدبیرها باشد
وبا وجود شش شرط بران اقدام توان نمود اول آنک دشمن
شریر بود بذات خویش واصلاح او وهیچ طریق صورت نبندد ودوم
آنک بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی نبیند
وسیم آنک داند که اکر ظفر او را بود زیادت از آنک این کس
ارتکاب خواهد کرد استعمال کند وچهارم آنک اظهار قصد
وسعی در ازالت خیرات از ومشاهده کرده باشد وپنجم آنک در
قهر بر ذیلتی مانند خیانت وغدر موسوم نشود وششم آنک
آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا وچه در آخرت متوقع نبود ومع ذلک
اکر قهر او بدست دشمنی دیکر کند بهتر وانتهاز فرصت با وجود
مهلت از لوازم حزم باشد واما حسود را با اظهار نعم ومزایات
فضایل ودیکر چیزها که مستدعی غیظ وایذاء او بود ومزید بلتی
مشتمل نه رنجور دل وکداخته تر دارد واز کید احتراز کند
وجهد نماید در آنک مردمان بر سریرت او واقف شوند واما
معاشرت با کسانی که نه دوست باشند ونه دشمن هم مختلف باشند

وهر کسی را بدانچ مستحق آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر
مثلا نصحا را وآن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت کند و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر کرداند اما در قبول قول هر
کسی مسارعت ننماید و بظواهر احوال مغرور نشود بلکه تامل
کند تا بر غرض کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند بعد
از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را وآن جماعتی باشند که باصلاح
ذات البین مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا کوید و کرام
و اصناف تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب
ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد
و بسفاهت ایشان مبالات و التفات نکند تا از ایذا او اعراض
کند و اکر بشتم و سفه ایشان مبتلا شود آن را حقیر شمرد
و بدان توجع و تالم فرا ننماید و بمکافات مشغول نشود
بلکه بسکون و تانی باصلاح حال یا مفارقت و ترک مخالطت
ایشان تقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند
و بمجادله و مجارات ایشان محضور شمرد و با اهل تکبر تواضع
ننماید بلکه بسیرت ایشان را با ایشان کار کند تا از آن متألم
ومنزجر

منزجر شوند که التکبر علی المتکبر صدقة چه تواضع با
این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود
متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل
کردن و چون ضد این باشد دانند که کناه ایشان را بوده است
و ممکن که باسر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضایل
اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت
و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
و عشیرة ناسازکار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال
فرماید و تیقن داند که لئیمان بدین صابرتر باشند و کریمان بنفس
صابر باشند و هم برین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا
کند و حزم و کیاست اشارت بکار می دارد و در اصلاح عموم
خلق و صلاح خصوصی خود بقدر استطاعت می کوشد و اما
و زیردستان هم اصناف باشند متعلم را نیکو دارد و در احوال
طبایع و سیرتهاء ایشان نظر کند اکر مستعد انواع علوم باشند
و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی
یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان
طباع ردی را که تعلم از روی شره کنند بتهذیب اخلاق

فرماید وبر معایب ایشان تنبیه دهد وبحسب استعداد تکمیل کند
وعلمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده ازیشان باز دارد
بلبلدان را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود وبر فایده مشتمل تر
حث کند واز تضییع عمر اجتناب فرماید وسایلان را اگر ملح باشند
از الحاح زجر کند واجابت التماس در توقف دارد مگر که
صادق الحاجه باشند ومیان محتاج وطامع تمیز کند وطامع
را از طمع باز دارد وبمطلوب نرساند باشد که سبب اصلاح او شود
ومحتاج را عطا دهد وبا ایشان مواسات کند ودر اسباب معاش
مدد دهد وما دام که باخلالی در امور نفس وعیال مودی نبود
بدیشان ایثار کند وضعفا را دست گیرد وبر ایشان رحمت نماید
ومظلومان را اعانت کند ودر همه ابواب خیر نیت راستی وپاکی کند وبخیر مطلق
که منبع خیرات ومفیض کرامات اوست تعالی وتقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

جون از شرح مسایل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن
تقدیم یافته بود فارغ شدیم ودر استیفاء ابواب آن ونقل سخن
اصحاب این صناعت قدر جهد مبذول کرد خواستیم که ختم
کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود
وان

واز وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است
گوید معبود خویش را بشناس وحق او نگاه دار وهمیشه
با تعلیم وتعلم باش وعنایت بر طلب علم مقصور دار اهل علم را
بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر وفساد
کن از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود ومتیقن
باش که همه مواهب از حضرت اوست از و نعمتهاء باقی وفایده که
از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش
شرور را اسباب بسیارست وانچ نشاید کرد بارزو مخواه وبدانک
انتقام خدای تعالی از بنده بسخط وعتاب نبود بلکه بتقویم وتادیب
باشد بر تمنی حیاة شایسته اختصار مکن تا موتی شایسته با آن
مضاف نبود وحیاة وموت را شایسته مشمر مگر که وسیلت
اکتساب بر باشد بر آسایش وخواب اقدام مکن بعد از آنک
محاسبه در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنک تامل کنی
تا دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه ، ودوم آنک تامل
کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه وسیم آنک هیچ عمل
بتقصیر فوت کرده یا نه تا ذکر که چه بوده در اصل وآخر
چه خواهی شد بعد از مرگ وهیچ کس را ایذا مکن که کارهاء

عالم در معرض تغییر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر
عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود از
چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز در فعل خیر با مستحق
از انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم
مشمر کسی را که بلذتی از لذتهاء عالم شادمان بود یا از مصیبتی
از مصایب عالم جزع کند و اندوهگن شود همیشه
یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست
مردم از بسیاری سخن فایدهٔ او و از اخبار که کند بچیز که
از آن مسئول نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه
کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر
مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر
که احوال گردانست دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش
که غضب بعادت تو گردد هر که امروز بتو محتاج بود
از آن حاجتها و با فردا میفکن که تو چه دانی که فردا چه حادث
شود کسی را که بچیزی گرفتار شود معاونت کن
مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن
متخاصمان مفهوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای

حکیم

حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت
قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رساند
وانجا بماند اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج بنماند
و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت بنماند
و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت
استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نه گویی و نه یاد توانی
کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را
بشناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان
و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوندگار و بنده
آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته
دار که جدایی که رحیل کی خواهد بود و بدانکه از عطاء خدای
تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که
فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد مکافات
کن نیکی و در گذار از بدی یاد گیر و حفظ کن
و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود
کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت
منمای و در هیچ وقت سستی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر

وهیچ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از اسراف فضل
جهت سروری زایل اعراض مکن که از سروری دایم اعراض کرده
باشی حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کاری پیش از
وقت آن کار مپیوند و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم
و بصیرتی بان مشغول باش بتونگری متکبر و معجب مشو و از مصایب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که
حاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس در کار دار
و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچ خود را معذور داری برادر
خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و ببخت اعتماد مکن
و از فعل نیک پشیمان مشو و با هیچ کس مزاح مکن همیشه بر ملازمت
سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات و مواظبت [illegible] اینست وصایای
افلاطون که خواستیم که کتاب بر آن ختم کنیم و بعد از این سخن قطع کنیم
خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتناء حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود
حریص کرداناد انه اللطیف
المجیب

انتهی الکتاب مقابلة بجهد الطاقة والحمد لله وحده

علی ید العبد الفقیر المعترف بالتقصیر علی التمام [illegible] الخوافی عفا الله عنه وغفر له

وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب سنة [illegible] واربعین وسبعمائه منتصف محرم الحرام